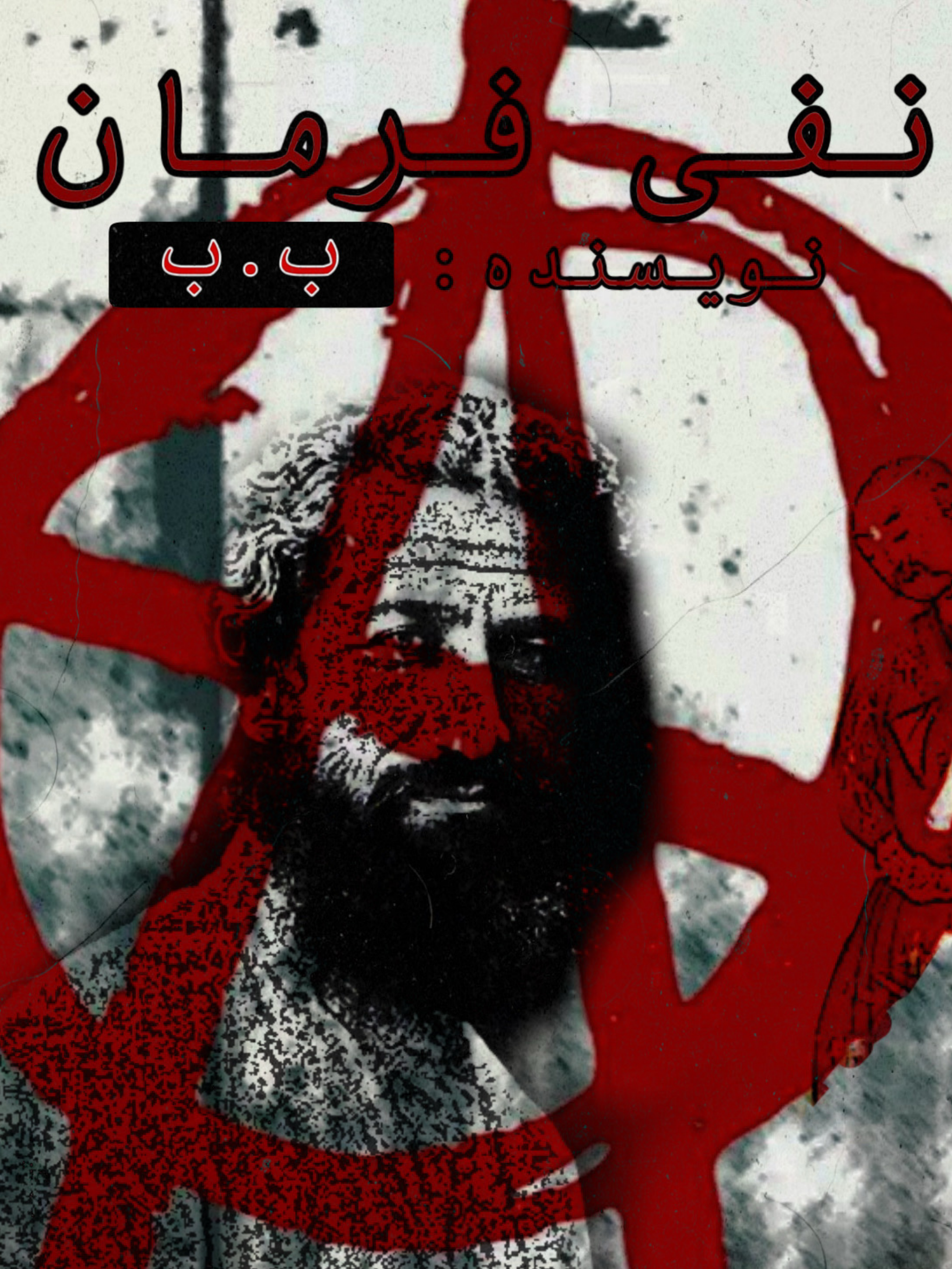


# نفی فرمان

ب.ب

نویسنده :





از دل خاک ایران، صدایی برخاست که گفت: من دیگر  
فرمان نمی‌برم!





# مقدمه

از بچگی به ما گفتن گوش کن، اطاعت کن، بترس.

از خدا، از معلم، از پدر، از دولت، از سایه‌ات حتی. گفتن دنیا نظم داره، چون قدرت هست. گفتن بی‌فرمان، بی‌نظم می‌شی. بی‌نظم؟ یا بی‌بند و بار؟ یا شاید فقط آزاد؟

هیچ‌وقت بهمون فرصت ندادن که بپرسیم: «آخه چرا باید همیشه یکی بالا باشه؟ چرا همیشه باید سر خم کنیم؟ چرا خودمون نتونیم تصمیم بگیریم؟ چرا مردم نباید زندگی رو اون‌جوری که خودشون می‌خوان بسازن؟»

ما رو ترسوندن. اول با چوب، بعد با کتاب، بعد با شلاق‌های نامرئی قانون و دین و عرف. گفتن اگر فرمان نباشه، هرج و مرج میاد. اما هیچ‌وقت نگفتن اونی که داره فرمان می‌ده، چجوری به اون قدرت رسیده. نگفتن اگه اون فرمان اشتباه باشه چی؟ اگه ظالمانه باشه؟ اگه فقط به نفع خودش باشه؟ نه، اون‌جاشو ساکت موندن.

این کتاب درباره همین سکوت‌ها. درباره اون نپرسیده‌ها. درباره تاریخی که همیشه نوشته نشد، یا اگر هم شد، توی سایه‌ها و گوشه‌های تاریک مونده.

اسم این نگاهو می‌گذارند: نفی فرمان.

نه اون آنارشیسمی که خیلیا فکر می‌کنن. نه یعنی بمب و دود و آشوب. نه یعنی هرج و مرج و بی‌قانونی کور.

منظور از آنارشیسم توی این کتاب، یه چیز خیلی ساده‌ست: زندگی‌ای که توش هیچ‌کس زور نمی‌گه و هیچ‌کس مجبور نیست اطاعت کنه.

یعنی جامعه‌ای که توش مردم خودشون خودشونو اداره می‌کنن، بدون بالا دستی، بدون ارباب و بدون بت.

ما توی ایران، خیلی وقته که چنین صداهاایی داشتیم.

از مزدک که گفت «اموال باید مشترک باشه»،

تا بابک خرم‌دین که گفت «هیچ خلیفه‌ای حق نداره به مردم زور بگه»،

تا میرزا کوچک‌خان که گفت «ما خودمون بلدییم جنگل‌مون رو اداره کنیم».

ولی اینا هیچ‌وقت به اسم آنارشیست شناخته نشدن، چون تاریخ رسمی فقط صدای پادشاه‌ها و مذهبیون و رهبران حزب‌ها رو نوشت.

این کتاب می‌خواد اون صداها و خاموش‌شده رو دوباره بلند کنه. می‌خواد نشون بده که آنارشیسم فقط مال اروپا و کتاب‌های ترجمه‌ای نیست.

ما توی همین خاک، توی همین فرهنگ، صدای آنارشیست داشتیم. و هنوزم داریم.

تو دانشگاه، تو زندان، تو روستا، تو ذهن خیلیا که دلشون نمی‌خواد نه ارباب بالا سرشون باشه، نه بت، نه رهبر کاریزماتیک، نه حزب نجات‌دهنده.

«نفی فرمان» یه کتاب دانشگاهی نیست، یه مانیفست حزبی هم نیست.

یه دعوت ساده‌ست به فکر کردن.

به برگشتن به ریشه‌هامون.

به باز کردن اون سوال‌هایی که از بچگی گفتن نپرس.

اگه این کتاب یه چیزو بتونه بگه، اینه:

شاید وقتشه دوباره فکر کنیم به این سوال ساده ولی ترسناک:

«اگه فرمان نباشه، چی می‌مونه؟»

و شاید جواب این باشه:

ما می‌مونیم. ما و آزادی‌مون

## فصل اول : انارشيسم چيست (و چه نيست)؟

### بخش اول: شك به فرمان

نمی‌دونم برای تو از کی شروع شد، ولی برای من از همون سالای مدرسه بود.

همه ردیف نشسته بودیم. کلاس ساکت. معلم وارد شد و مثل همیشه، همه از ترسش ساکت‌تر شدن. یه‌بار یکی از بچه‌ها گفت: “چرا باید بلند شیم وقتی معلم می‌اد؟” همه بهش چپ‌چپ نگاه کردن. یکی گفت: “چون بی‌ادبیه دیگه!”، یکی دیگه گفت: “چون باید احترام بذاریم.” ولی من با خودم فکر کردم واقعاً چرا؟ احترام با ترس فرق داره یا نه؟ اصلاً احترام اجباری احترامه؟

همون موقع یه چیزی تو ذهنم لرزید. یه چیزی خیلی کوچیک. یه شك.

همون شك سال‌ها بعد دوباره برگشت، وقتی دیدم چطور به اسم امنیت، آزادی را از مردم سلب میکنند. چطور قانون‌هایی می‌نویسن که خود آدمای قانون‌گذار هم رعایتش نمی‌کنن. چطور همه‌چی رو با یه واژه کنترل می‌کنن: “باید”.

باید این‌جوری لباس بپوشی، باید اینو بگی، باید اون‌جوری فکر کنی. باید، باید، باید.

یه جاهایی ته دلم می‌گفتم: “خب شاید دنیا همین‌جوریه دیگه. آدم بی‌نظم باشه که نمی‌شه.” ولی ته‌ش یه صدایی می‌گفت: “اگه نظم یعنی فقط یه عده تصمیم بگیرن و بقیه اطاعت کنن، این دیگه نظم نیست، این سلطه‌ست.”

اینجاها بود که فهمیدم من فقط با بی‌عدالتی مشکل ندارم.

با خود ساختار فرمان مشکل دارم. با این که همیشه یکی بالا باشه و یکی پایین. با این که انگار یه‌جور تقسیم قدرت نانوشته بین همه هست. یکی قانون می‌نویسه، یکی اجرا می‌کنه، یکی اطاعت می‌کنه، و هیچ‌کس نمی‌پرسه این چرخه از کجا اومده و چرا باید همین‌طوری بمونه.

تو جامعه‌ای که بچه از همون اول یاد می‌گیره باید بشنوه، نه این‌که حرف بزنه، انارشيسم یه کلمه عجیب و غریبه. چون انارشيسم می‌گه:

«نه تنها می‌تونی حرف بزنی، بلکه می‌تونی تصمیم بگیری، می‌تونی همه‌چی رو از نو بچینی. بدون ارباب. بدون رهبر. بدون بت.»

ولی قبل از این که آنارشیشم رو بفهمی، باید اون لحظه‌ی لرزیدن رو تجربه کرده باشی. اون لحظه‌ای که یه چیز کوچیک تو وجودت می‌گه:

“نکنه این همه اطاعت، فقط یه عادت باشه؟ نکنه ما فقط چون از بچگی یادمون دادن، اطاعت می‌کنیم؟”

این فصل با همین سؤال‌ها شروع می‌شه. با این سؤال که اگه یه روز نخواستی دیگه “باید” های اجباری رو بپذیری چی می‌شه؟ اگه بخوای خودت باشی، نه ابزار دست نظم رسمی. نه عضو یه سلسله‌مراتب.

و شاید بشه از همین‌جا فهمید که آنارشیشم چیه... و چی نیست.

## بخش دوم: آنارشیشم واقعا به چه معناست؟

آنارشیشم واژه‌ایه که خیلیا وقتی می‌شنون، اولین چیزی که به ذهنشون میاد، هرج و مرجه. یه خیابون شلوغ، پر از آتیش و دود، ماسک و کوکتل مولوتف، پلیس‌ها که فرار می‌کنن، مغازه‌ها که غارت می‌شن، و مردم عصبانی که کنترل هیچی دستشون نیست.

ولی این تصویر، ساخته شده‌ست. یه کاریکاتور از واقعیت.

واقعیت اینه که آنارشیشم هیچ ربطی به بی‌نظمی نداره.

برعکس. آنارشیشم دنبال یه نظم نوئه. نظمی بدون رئیس، بدون زور، بدون سلسله‌مراتب. نظمی که از دل خود مردم بیرون میاد، نه از بالا. نه از دولت. نه از حزب. نه از رهبر نجات‌دهنده.

آنارشیشم یعنی جامعه‌ای که توش هیچ‌کس حق نداره قدرت مطلق داشته باشه. یعنی هر نوع اقتدار اجباری باید یا توجیه بشه، یا حذف.

تو می‌تونی مدیر باشی، ولی فقط وقتی من واقعاً بهت اعتماد دارم و اونم موقته. نمی‌تونی زور بگی. نمی‌تونی قانون بنویسی و بگی چون من بالاترم، پس حق دارم.

تو آنارشیشم، هیچ‌کس بالاتر نیست.

بذار یه جور دیگه بگم:

آنارشیشم یعنی این‌که هر جا دیدی یه نفر بالا نشسته و به بقیه دستور می‌ده، شک کنی.

یعنی این‌که ساختارهایی رو که «طبیعی» جا زدن، زیر سؤال ببری.

خانواده پدرسالار؟ چرا همیشه پدر تصمیم بگیره؟

دولت متمرکز؟ چرا یه مشت آدم تو پایتخت برای میلیون‌ها نفر تصمیم بگیرن؟

مدرسه اقتدارگرا؟ چرا دانش‌آموز فقط شنونده‌ست و معلم همیشه گوینده؟

حتی توی گروه‌های مخالف دولت هم گاهی همینه: یه رهبر، یه ایدئولوژی، و هزار تا اطاعت‌گر.

آنارشیشم یه جور نگاهه. یه جور سؤال کردنه. یه جور اخلاقه.

بعضیا فکر می‌کنن آنارشیشم‌ها آدمای بی‌قانون و بی‌اخلاقی‌ان. ولی واقعاً برعکسه.

اتفاقاً به آنارشویست واقعی کسیه که به اخلاق خیلی جدی نگاه می‌کنه.

اما نه اون اخلاق رسمی و خشک و حکومتی.

یه اخلاق زنده، انسانی، داوطلبانه. اخلاقی که می‌گه:

“به کسی زور نگو، چون نمی‌خواهی بهت زور بگن. با کسی مثل یه انسان رفتار کن، نه یه ابزار.”

توی آنارشویسم، قانون نمی‌ریزن تا مردم بترسن.

قرارداد می‌سازن تا با هم زندگی کنن.

قدرت نمی‌دن به یه آدم خاص. تقسیمش می‌کنن بین همه.

و اگر کسی خواست قدرت رو متمرکز کنه، همون مردم خودشون جلوی اون تمرکز رو می‌گیرن.

پس آنارشویسم یعنی چی؟

یعنی یه جامعه آزاد.

اما نه آزادی فردی جدا از بقیه.

یه آزادی جمعی، همراه با مسئولیت.

یعنی همکاری به جای رقابت، مشارکت به جای اطاعت.

آنارشویسم یعنی ساختن بدون ارباب.

یعنی مخالفت با هر قدرتی که از بالا میاد و می‌گه “تو فقط باید گوش بدی”

پخش سوم : آنارشویسم چه نیست؟

تا حالا چند بار شنیدی وقتی کسی بگه “من آنارشویستم”، طرف مقابلش بگه: “پس تو هرچو مرج‌طلبی!”

یا مثلاً یه خبرنگار وقتی اعتراضات خیابونی رو می‌بینه بگه: «این صحنه‌ها رو گروه‌های آنارشویست به وجود آوردن!»

ولی این برداشت‌ها تا حالا بیشتر به آنارشویسم صدمه زدن تا کمکش کنن.

برای اینکه بفهمیم آنارشویسم چیه، باید روشن کنیم چه چیزهایی نیست.

آنارشویسم = هرچو مرج؟ نه!

اولین اشتباه رایج اینه که آنارشویسم رو با “هرچو مرج” یکی بدونن.

واقعیت؟ آنارشویسم دقیقاً در نقطه‌ی مقابل هرچو مرجه.

هر جومرج یعنی بی‌برنامگی، بی‌ساختاری، بی‌هدف بودن. یعنی یه جامعه‌ای که همه چیز قاطیه و هیچ سازوکاری برای زندگی مشترک وجود نداره.

ولی آنارشیزم یعنی سازمان‌یافتگی از پایین، نه از بالا.

یعنی آدم‌ها با هم توافق کنن، تصمیم بگیرن، ساختار درست کنن، ولی بدون رئیس، بدون دیکتاتور، بدون پلیس مخفی.

توی خیلی از جوامع آنارشیستی واقعی، مردم نه تنها بی‌نظم نیستن، بلکه دقیق‌تر، منصف‌تر و شفاف‌تر از هر جای دیگه‌ای عمل می‌کنن.

. آنارشیزم = خشونت؟ باز هم نه.

خیلیا فکر می‌کنن آنارشیزم‌ها فقط دنبال آتش زدن و خراب کردنند.

درست مثل اون تصویرهایی که رسانه‌ها پخش می‌کنن: کوکتل مولوتف، ماسک، شیشه شکسته.

ولی اون فقط یه مدل از مقاومت آنارشیستیه، اونم توی شرایط خاص.

بیشتر آنارشیزم‌ها راه‌های دیگه‌ای برای مقابله دارن:

- آموزش رهایی بخش
  - همکاری های مردمی بدون دولت
  - اعتصاب
  - ساختن جوامع جایگزین
  - هنر و نوشتن و ارتباطات آزاد
- اگه کسی فکر کنه آنارشیزم بودن یعنی فقط شلوغ‌بازی، یعنی هنوز نفهمیده آنارشیزم یه فلسفه‌ست، نه یه هیجان لحظه‌ای.

## آنارشیزم = بی‌قانونی مطلق؟ اشتباه.

بعضی‌ها آنارشیزم رو با “بی‌قانونی” اشتباه می‌گیرن.

ولی آنارشیزم‌ها نمی‌گن قانون نباشه؛ می‌گن قانونی که از بالا به پایین تحمیل می‌شه مشروع نیست.

آنارشیزم‌ها از قانون‌های توافقی، محلی، و انسانی دفاع می‌کنن.

قانون‌هایی که خود مردم، با رضایت خودشون، با گفت‌وگو، نه با زور، می‌نویسن و اجرا می‌کنن.

مثلاً اگه یه گروه خیلی کوچک آنارشیزمی رو تصور کنیم که با هم زندگی میکنند، برای کارهای روزمره‌شون قانون دارن:

کی ظرف می‌شوره؟ کی خرید می‌ره؟ اگه کسی به کسی بی‌احترامی کرد، چطوری حل می‌کنن؟



ولی اون قانون‌ها نه از بالا اومده، نه یکی نوشته و بقیه امضا کردن.

همه با هم ساختنش. همه برابرن. همه حق نقد و تغییر دارن.

## !آناشیس = بی‌مسئولیتی؟ کاملاً برعکس

یکی از عمیق‌ترین سوءتفاهم‌ها اینه که آناشیس رو “فرار از مسئولیت” بدونن.

اتفاقاً آناشیس یعنی پذیرش مسئولیت، اونم بدون اجبار.

یعنی وقتی من به تو کمک می‌کنم، چون وجدانم می‌گه کمک کنم، نه چون ترس دارم.

یعنی من تمیز نگه‌داشتن خیابون رو وظیفه خودم می‌دونم، چون اینجا خونه‌ی همه‌مونه، نه چون شهرداری تهدیدم کرده.

آناشیس یه فرهنگ رفتار، نه یه شعار.

تو فرهنگ آناشیستی، تو حتی بیشتر از جامعه‌های اقتدارگرا مسئولی، چون پشتت کسی نیست بگه “مجبوری”.

تو آزادی، پس باید وجدان و مسئولیت داشته باشی.

## آناشیس = فقط برای غربی‌ها؟ نه، نه، نه

و شاید بدترین دروغ اینه که بگن آناشیس فقط برای اروپا و آمریکاست.

که این فکر هم نتیجه‌ی استعمار فرهنگی، هم تنبلی فکری.

در بخش‌های بعدی همین فصل و فصل دوم، می‌بینیم چطور در دل تاریخ ایران، از مزدک و خرمدین گرفته تا جنبش‌های محلی و قومی، رگه‌های پررنگی از تفکر آناشیستی وجود داشته — حتی اگه خودشون اون اسم رو استفاده نکردن.

پس خلاصه اینکه:

▲ آناشیسیم، بی‌نظمی نیست.

▲ آناشیسیم، خشونت کور نیست.

▲ آناشیسیم، بی‌قانونی مطلق نیست.

▲ آناشیسیم، بی‌مسئولیتی نیست.

▲ آناشیسیم، وارداتی و خارجی نیست.

آناشیسیم به جور دیدن دنیا از پایینه.

از دل آدم‌هایی که نمی‌خوان فرمان بدن، نمی‌خوان فرمان بیرن،

و دنبال راهی هستن برای زندگی‌ای که توش زور جایی نداره

## بخش چهارم: ریشه‌های فکری آنارشیسم – از کجا آمدیم؟

آنارشیسم مثل خیلی از جنبش‌های فکری مدرن، از دل بحران‌های قرن نوزدهم زاده شد. اروپا، جایی که فئودالیسم داشت فرو می‌پاشید، طبقه کارگر داشت شکل می‌گرفت، دولت‌ها خودشون رو مدرن می‌کردن، اما با مشت آهنین.

درست در همین زمان بود که فکر کردن به «قدرت» به عنوان یک مسأله فلسفی شروع شد:

آیا می‌شه جامعه‌ای ساخت بدون فرمانروایی؟

بدون پادشاه، بدون حزب، بدون کلیسا، بدون ارباب؟

اینجا آنارشیسم به عنوان یک پاسخ متولد شد.

## پرودون: مالکیت، دزدی است!

پی‌یر-ژوزف پرودون (Proudhon)، نخستین کسی بود که خودش را “آنارشیست” نامید.

سال ۱۸۴۰، در کتابی با عنوان مالکیت چیست؟ او نوشت:

«مالکیت، دزدی‌ست.»

این جمله فقط یک شعار نبود؛ اعلام جنگ با بنیان‌های نظم سرمایه‌داری بود.

پرودون باور داشت که اگر زمین، ابزار تولید و مسکن، در دست تعداد اندکی باشد، هیچ آزادی‌ای واقعی نیست.

از نظر او، دولت هم نهادی‌ست که تنها برای حفظ منافع همین مالکان به وجود آمده، نه برای مردم.

پرودون اولین کسی بود که قدرت را نه به صورت فردی، که به صورت ساختاری نقد کرد.

او به جای دولت، طرفدار فدراسیون‌های خودگردان و شوراهای مردمی بود؛ ساختارهایی از پایین، داوطلبانه و بدون تمرکز قدرت.



## «باکونین: «قدرت، خود به خود، فاسد می‌شود»

میکل باکونین (Bakunin)، روسی انقلابی، یکی از پرشورترین متفکران آنارشیزم بود. او برخلاف پرودون که بیشتر به دنبال اصلاحات اقتصادی بود، از انقلاب تمام‌عیار دفاع می‌کرد. برای باکونین، هر قدرتی، حتی اگر با نیت خیر شروع شود، در نهایت فاسد می‌شود. و این جمله از او، به شدت معروف است:

«اگر مردم را نجات دهنده ای لازم باشد، همیشه برده خواهند ماند.»

باکونین با هم‌عصر خود، کارل مارکس، وارد مناظره‌های تند شد. او هشدار می‌داد که مارکسیسم، با ساختن یک دولت مرکزی سوسیالیستی، در نهایت تبدیل به یک دیکتاتوری جدید خواهد شد — پیش‌بینی‌ای که تجربه اتحاد شوروی کاملاً تأییدش کرد.

## «کروپوتکین: «همکاری، نه رقابت»

پتر کروپوتکین (Kropotkin)، یک شاهزاده روسی که آنارشیزم شد، یکی از متفکرانی‌ست که آنارشیزم را علمی، دقیق و اخلاقی ساخت.

او با نوشتن کتاب کمک متقابل، یک عامل تکامل با این تصور داروینی که «زندگی یعنی بقا از طریق رقابت» مقابله کرد.

کروپوتکین با استناد به زیست‌شناسی، تاریخ و جامعه‌شناسی نشان داد که موجودات زنده، به‌ویژه انسان‌ها، برای بقا بیشتر همکاری می‌کنند تا رقابت.

او از آنارشیزمی دفاع می‌کرد که ترکیبی‌ست از:

- عدالت اجتماعی
- حذف دولت
- فدرالیسم مردمی
- اقتصاد اشتراکی
- و اخلاق انسانی

## «اما گلدمن: «آزادی بدون عشق، زنده نیست

اما گلدمن (Emma Goldman)، آنارشویست یهودی-آمریکایی، آنارشویسم را از جهان “مردانه و خشن” بیرون آورد و وارد قلمروهای عمیق‌تری کرد:

- آزادی زنان
- آزادی جنسی
- نقد مذهب و اخلاق رسمی
- و هنر به‌عنوان مقاومت

او می‌گفت:

اگر در انقلاب نمی‌تونم برقصم، اون انقلاب مال من نیست.»

گلدمن معتقد بود که اگر آنارشویسم نتونه رهایی فردی و روانی بیاره، شکست می‌خوره.

او تأکید داشت که انقلاب واقعی، باید هم ساختار جامعه رو تغییر بده، هم ذهن و دل آدم‌ها رو.

## «موری بوکچین: «دموکراسی مستقیم یا بربریت

در قرن بیستم، وقتی بسیاری از جنبش‌های آنارشیستی فروکش کرده بودن، موری بوکچین (Murray Bookchin) آنارشیسم رو از نو بازتعریف کرد.

او ایده‌ی دموکراسی مستقیم محلی و شهرداری‌های رادیکال رو مطرح کرد که مردم بتونن واقعاً کنترل زندگی خودشون رو داشته باشن — نه فقط رأی بدن، بلکه خودشون مستقیماً قانون‌گذاری و اداره کنن.

بوکچین بعدها الهام‌بخش جنبش‌های بزرگی مثل «روژاوا» در کردستان سوریه شد.

جایی که مردم، در شرایط جنگ و محاصره، ساختارهایی کاملاً آنارشیستی برای خودگردانی، برابری جنسیتی و عدالت اجتماعی ساختن.

## چرا این متفکران مهم‌اند؟

چون نشون دادن که آنارشیسم، صرفاً یه واکنش به ظلم نیست.

بلکه پیشنهادی‌ست برای زیستن انسانی‌تر.

از پرودون که مالکیت رو زیر سؤال برد، تا گلدمن که رهایی شخصی رو به مرکز سیاست آورد، همه‌شون نشون دادن که دنیای بدون زور ممکنه — و حتی لازم.

و این خط فکری، با وجود سرکوب‌ها، سانسورها، انقلاب‌های دزدیده‌شده و جنگ‌ها، هنوز زنده‌ست.

چون در هر نسلی، یه عده هستن که از خودشون می‌پرسن:

«آیا راه دیگه‌ای هست؟»

و جواب آنارشیسم اینه:

هست. ولی باید جرئت پرسیدن و ساختنش رو داشته باشی



## بخش پنجم: آنارشيسم در عمل – وقتی مردم بدون فرمانروا زندگی می‌کنند.

خیلی‌ها وقتی واژه‌ی “آنارشيسم” رو می‌شنون، اولین واکنششون اینه:

“خب، اینا فقط حرفن. تو دنیای واقعی کی تونسته بدون دولت زندگی کنه؟! ”

ولی این حرف بیشتر از ناآگاهی میاد تا واقعیت.

در طول قرن گذشته، جاهایی تو این دنیا بودن که مردم، با وجود جنگ، فقر یا سرکوب، تونستن ساختارهایی کاملاً آنارشِیستی بسازن.

ساختارهایی که در اون نه دولت مرکزی وجود داشته، نه ارتش دائمی، نه پلیس حرفه‌ای، نه پارلمان.

اما با این حال، مردم با مشارکت، مسئولیت‌پذیری، و همکاری جامعه‌ای ساختن که از خیلی از دولت‌های رسمی، آزادتر، منصفانه‌تر و انسانی‌تر بوده.

بیایید با چند نمونه‌ی واقعی و مستند آشنا بشیم:

### اسپانیای آنارشِیستی (۱۹۳۶-۱۹۳۹)

در دهه‌ی ۳۰ میلادی، اسپانیا درگیر جنگ داخلی بین جمهوری خواهان، فاشیست‌ها (به رهبری فرانکو)، و جنبش‌های چپ‌گرا بود.

در همین شرایط، میلیون‌ها نفر از مردم اسپانیا در مناطق مختلف، به‌ویژه در کاتالونیا و آراگون، یک آزمایش بزرگ رو آغاز کردن:

ساختن جامعه‌ای آنارشِیستی.

چه اتفاقی افتاد؟

– کارخونه‌ها توسط کارگران اداره شدند

– زمین‌ها به اشتراک گذاشته شد

– شوراهای محلی شکل گرفت

– تصمیم‌ها با رأی‌گیری مستقیم مردم گرفته شد

– پول در بسیاری از مناطق حذف یا جایگزین شد (با سیستم‌های مبادله یا کوپن)

جالب اینجاست:

با اینکه جنگ در جریان بود، تولید کشاورزی و صنعتی در بسیاری از این مناطق بالا رفت.

در شهرهایی مثل بارسلونا، تئاتر، روزنامه و آموزش عمومی در اوج بود.

هیچ رئیس یا مدیر تحمیلی وجود نداشت. مردم با هم تصمیم می‌گرفتن، نه بر اساس حزب یا طبقه یا قدرت، بلکه بر اساس مشارکت.

پس چیشد که شکست خورد؟

فاشیست‌ها (به رهبری فرانکو) با کمک نازی‌ها و فاشیست‌های ایتالیا، و متأسفانه با بی‌اعتمادی برخی گروه‌های کمونیستی تحت نفوذ شوروی، این تجربه رو سرکوب کردن.

اما خاطره این تجربه تا امروز در اسپانیا زنده مونده و الهام‌بخش نسل‌های بعدی بوده.

## زاپاتیست‌ها در مکزیک (از ۱۹۹۴ تاکنون)

در ایالت چیپاس مکزیک، مردمی که قرن‌ها توسط دولت مرکزی و شرکت‌های بزرگ استثمار شده بودن، در سال ۱۹۹۴ قیام کردن و خودشون رو «زاپاتیستا» نامیدن؛ برگرفته از نام انقلابی مکزیکی «امیلیانو زاپاتا».

چی ساختن؟

– مدارس مردمی

– کلینیک‌های رایگان

– شوراهای محلی خودگردان

– دادگاه‌های جمعی

– آموزش دو زبانه (برای اقوام بومی)

– مشارکت زنان در مدیریت روستاها و تصمیم‌گیری

نکته مهم:

زاپاتیستاها دولت رسمی مکزیک رو به رسمیت نمی‌شناسن.

اما خودشون ساختاری دارن که بهمراتب کارآمدتر و انسانی‌تره.

اونا اقتصاد محلی خودشون رو دارن، سیستم آموزش خودشون رو، رسانه و حتی اینترنت مخصوص خودشون.

و همه‌چیز بر اساس اصل مشورت، شورا و چرخش مسئولیت‌ها اداره می‌شه.

## روژاوا: آنارشیزم در دل جنگ (۲۰۱۴ تا اکنون)

شاید خیره‌کننده‌ترین نمونه‌ی آنارشیزم معاصر، همین «روژاوا» باشه:

منطقه‌ای کردنشین در شمال سوریه که در جریان جنگ داخلی سوریه، از کنترل دولت خارج شد و تبدیل شد به یکی از آزمایشگاه‌های اجتماعی رادیکال جهان.

چه چیزی در روژاوا ساختن؟

– شورا‌های محلی که مردم مستقیماً در آن شرکت می‌کنند

– سیستم دموکراسی مستقیم، بدون احزاب قدرت‌طلب

– برابری جنسیتی واقعی (هر نهاد دو رئیس دارد: یکی زن، یکی مرد)

– اقتصاد مشارکتی

– حق تصمیم‌گیری برای اقلیت‌های دینی، قومی و زبانی

– نظام قضایی جایگزین بر اساس صلح‌سازی و گفت‌وگو

الهام از کجا بود؟

بسیاری از ایده‌های روزاوا، از کتاب‌ها و نظریه‌های آنارشیستی موری بوکچین گرفته شده.

رهبران فکری این جنبش، آنارشیسم رو نه فقط به‌عنوان نظریه، بلکه به‌عنوان ابزار بقا و رهایی در دل جنگ به‌کار گرفتن.

## کومون‌های معاصر، جوامع زیستی، و شبکه‌های غیرمتمرکز

در کنار این موارد بزرگ، صدها تجربه‌ی کوچک در سراسر دنیا وجود دارد:

– کومون‌های آنارشیستی در فرانسه و ایتالیا

– پروژه‌های همزیستی (eco-villages) در آمریکای شمالی

– جنبش‌های بدون رهبر در هنگ‌کنگ، شیلی، و ایران!

– شبکه‌های اینترنتی همیار، هاست‌های آزاد، رسانه‌های بدون سانسور

این همه نشون می‌دن که آنارشیسم می‌تونه شکل‌های مختلفی بگیره:

از یک شهر تا یک مزرعه، از یک شبکه اینترنتی تا یک مدرسه‌ی خیابانی.

**اما چرا اینا دیده نمی‌شن؟**

– چون رسانه‌ها در خدمت قدرت‌ان



– چون دولت‌ها از الگوهای خودگردان می‌ترسن

– چون تاریخ رسمی، فقط داستان پادشاه‌ها و رئیس‌جمهورها رو نوشته

– چون آنارشیسم، برخلاف سوسیالیسم حزبی یا لیبرالیسم انتخاباتی، اجازه ندارد که وارد رقابت قدرت بشه

ولی درست همین‌جا، قدرت آنارشیسمه:

در عمل، نه در قدرت.

در ساختن، نه در فتح.

در زندگی کردن متفاوت، نه در تحمیل یک رؤیای جدید

### **بخش ششم: چرا آنارشیسم هنوز زنده است؟**

خیلیا فکر می‌کنن آنارشیسم یه چیز مربوط به قرن نوزدهمه؛ مال دوران انقلاب صنعتی، کارگرهای شلوار پاره، و رهبرهای ریش‌دار یا حداکثر مال اسپانیای ۱۹۳۶ که بعدش زیر چکمه فاشیسم له شد.

اما واقعیت دقیقاً برعکسه:

آنارشیسم هیچ‌وقت نمرد. فقط شکل عوض کرد.

آنارشیسم امروز، به‌جای اینکه تو دفترچه‌های تاریخی بیوسه، رفته تو خیابون، تو شبکه‌های اجتماعی، تو ریشه اعتراض‌ها، تو هنر، تو زندگی روزمره آدم‌هایی که هنوز امید به تغییر دارن، ولی نه با انتخابات، نه با کودتا، نه با رهبر.

### **جنبش‌های ضدسرمایه‌داری و ضدجهانی‌سازی**

در سال ۱۹۹۹، یکی از بزرگ‌ترین تظاهرات‌های معاصر در سیاتل آمریکا رخ داد. هزاران نفر از سراسر جهان علیه اجلاس سازمان تجارت جهانی (WTO) تجمع کردن. پلیس ضدشورش، گاز اشک‌آور، بازداشت، اما مردم عقب نرفتند.

در اون اعتراض، پرچم سیاه آنارشیست‌ها هم بالا بود.

شعار اصلی چی بود؟

«یک جهان دیگر ممکن است — اما بدون بازار آزاد و بدون دولت سلطه‌گر.»

تو تظاهرات‌های بعدی در لندن، پاریس، جنوا، و تورنتو، آنارشیست‌ها جزو معدود گروه‌هایی بودن که نه دنبال تسخیر دولت بودن، نه دنبال اصلاح‌طلبی.

بلکه دنبال ساختن جوامع جایگزین، مستقل از ساختارهای رسمی.

## آنارشیسم فمینیستی و دگرپاش

تا مدت‌ها، آنارشیسم متهم بود که بیش از حد مردمحور و خشنه.

ولی از دهه ۱۹۷۰ به بعد، جنبش‌های فمینیستی، آنارشیسم رو از نو ساختن.

چطوری؟

گفتن:

— اگه ما با اقتدار مخالفیم، این اقتدار باید توی خونه هم نباشه

— مردسالاری یه ساختار سرکوبه، درست مثل دولت

— بدن ما مال خودمونه

— عشق، جنسیت، هویت، همه باید آزاد باشن؛ نه توسط کلیسا، نه خانواده، نه دولت کنترل بشن

آنارکو-فمینیسم امروزه تو خیلی از کشورها بخش مهمی از جنبش‌های اجتماعی.

از تظاهرات علیه خشونت خانگی در آرژانتین، تا حرکت‌های #MeToo مستقل در هند، تا گروه‌های کوئیر در فرانسه و برلین.

## آنارشیسم زیست‌محیطی

شاید هیچ چیزی امروز به‌اندازه‌ی تخریب محیط‌زیست وجدان عمومی رو نلرزونه.

تغییرات اقلیمی، جنگل‌زدایی، آلودگی هوا، انقراض گونه‌ها...

و این وسط، آنارشیست‌ها تنها گروهی بودن که از دهه‌ها پیش می‌گفتن:

«مشکل از خود سیستم سرمایه‌داریه، نه فقط از مصرف زیاد.»

آنارکو-اکولوژی می‌گه:

– جامعه باید غیرمتمرکز بشه

– تولید باید محلی، کوچک و پایدار باشه

– مصرف نباید بالاتر از نیاز واقعی بره

– رابطه انسان با طبیعت باید همکاری باشه، نه استعمار

تو فرانسه، ایتالیا و آمریکای شمالی، صدها پروژه کومونی زندگی پایدار با الهام از همین افکار شکل گرفتن. جنبش‌هایی مثل Extinction Rebellion هم عمیقاً از اندیشه‌های آنارشیستی الهام گرفتن.

## آنارشیسم دیجیتال: مقاومت در عصر الگوریتم

ما وارد جهانی شدیم که کنترل فقط فیزیکی نیست؛

الان حتی داده‌ها، رفتارمون، انتخاب‌هامون، توسط الگوریتم‌ها رصد و هدایت می‌شه.

و باز اینجا آنارشیست‌ها بودن که اولین بار گفتن:

«اینترنت می‌تونه ابزار آزادی باشه، نه فقط نظارت.»

گروه‌های آنارشیست دیجیتال:

– پروژه‌هایی مثل [RiseUp](#) برای ایمیل امن

– مرورگر [Tor](#) برای حفظ حریم خصوصی

– شبکه‌های توزیع‌شده مثل Mastodon

– پلتفرم‌های اشتراک دانش آزاد مثل PirateBay یا LibGen

– سیستم‌های رمزگذاری پیام‌رسانی مستقل

اونا معتقدن نباید هیچ شرکت، دولت یا سازمانی قدرت انحصاری بر اطلاعات مردم داشته باشه.

دانش، آزادی دیجیتال، و امنیت باید برای همه باشه.

## آناشیشم در خاورمیانه، آفریقا و آسیا

برخلاف باور عمومی، آناشیشم فقط مال جهان غرب نیست.

تو کشورهایی مثل:

— ترکیه: گروه‌های آناشیشست دانشجویی

— مصر: شوراهاى خودجوش در انقلاب ۲۰۱۱

— سودان: شبکه‌های مقاومت غیرمتمرکز

— لبنان، عراق، تونس: جوانانی که دولت، حزب و دین رسمی رو کنار می‌زنن

و حتی در ایران، در دل جنبش‌هایی مثل خیزش آبان ۹۸ یا اعتراضات ۱۴۰۱، ردپای پررنگی از شعارها، ساختارها، و روش‌های آناشیشستی وجود داشت:

— نداشتن رهبری رسمی

— شعارهایی مثل «زن، زندگی، آزادی»

— شوراهاى محلی

— مقاومت خودجوش و بدون حزب

— رد کامل سلطه دولت و اپوزیسیون سنتی

## چرا آناشیشم هنوز زنده است؟

چون تو دنیایی که هر روز بیشتر کنترل می‌شه،

هر روز بیشتر دوقطبی می‌شه،

هر روز بیشتر امیدها از بین می‌ره،

آناشیشم هنوز یه صدای بی‌نظیره که می‌گه:

تو نه رعیتی، نه مصرف‌کننده‌ای، نه رأی‌دهنده‌ای.  
تو انسان آزادی هستی که می‌تونه زندگی رو از نو بچینه.

آناشیشم شاید توی انتخابات شرکت نکنه ولی تو دل کوچه‌ها، کتابخونه‌های کوچک،  
کارگاه‌های رایگان، گروه‌های همیاری، خیابون‌های شلوغ، و حتی پشت دیوار فیلترینگ،  
هنوز نفس می‌کشه.

## بخش هفتم: چرا ایران به آناشیشم نیاز دارد؟

ما در کشوری زندگی می‌کنیم که دهه‌هاست میان دیکتاتوری و اصلاح‌طلبی در نوسان بوده.

از سلطنت مطلقه تا ولایت مطلقه.

از محمدرضا تا خامنه‌ای.

از ساواک تا اطلاعات.

از سانسور دولتی تا سانسور خودخواسته.

و توی این راه، مردم بارها به خیابون اومدن، فریاد زدن، رأی دادن، شورش کردن، اصلاح خواستن، انقلاب  
کردن - اما نتیجه چی بوده؟

یک نظام سرکوبگر، جابه‌جا شده با نظام سرکوبگری دیگر.

مشکل کجاست؟

مشکل نه فقط در “چه کسی در رأس قدرت است”، بلکه در خود ساختار قدرت است.

و اینجاست که آناشیشم وارد می‌شود:

نه به‌عنوان یک گزینه سیاسی دیگر، بلکه به‌عنوان تنها راهی که قدرت را از ریشه می‌زند.

چرا اصلاح‌طلبی شکست خورده است؟



برای چند دهه، اصلاح‌طلبی تنها امید بخش زیادی از جامعه بود.  
از دوم خرداد ۷۶ تا جنبش سبز ۸۸، تا رای‌های میلیونی به روحانی.  
اما در هر نوبت، مردم با وعده‌ها فریب خوردند، رأی دادند، صبر کردند، اما در نهایت...

– آزادی‌های اجتماعی نیامد

– اقتصاد آزاد نشد

– امنیت روانی افزایش نیافت

– و مهم‌تر از همه: ساختار ولایت‌فقیه دست نخورده باقی ماند

اصلاح‌طلبی شکست خورد، چون درون یک سیستم طراحی‌شده برای حفظ قدرت، سعی می‌کرد چهره‌ی سیستم رو بزرگ کنه.

و آنارشیسم دقیقاً نقطه‌ی مقابل اینه:

می‌گه نه فقط چهره، بلکه خود سیستم باید برچیده بشه.

## چرا انقلاب‌های متمرکز نتیجه ندادند؟

شاید بگی: «اصلاح جواب نداد، پس باید انقلاب کرد!»

اما انقلاب ۵۷ جلوی چشممونه.

یه جنبش مردمی با شعار آزادی، عدالت، استقلال - خیلی زود توسط نیروهای متمرکز مصادره شد.

چه اتفاقی افتاد؟

– شوراها سرکوب شدن

– نهادهای خودجوش مردمی نابود شدن

– قدرت دست یک گروه ایدئولوژیک افتاد

– و دوباره: مرکزگرایی، ولایت، اطاعت

آنارشیسم از این تجربه درس گرفته.

می‌گه هر انقلابی که رهبری، ایدئولوژی رسمی، و قدرت متمرکز داشته باشه، دیر یا زود تبدیل به دیکتاتوری می‌شه.

مثل شوروی، مثل چین، مثل ایران.

پس فقط “براندازی” کافی نیست.

باید مدل جدیدی از زندگی سیاسی ساخت که مبتنی بر تمرکززدایی، شوراها، همیاری و آزادی داوطلبانه باشه.

## چرا اپوزیسیون خارج‌نشین راه‌حل نیست؟

از رضا پهلوی تا گروه‌های چپ کلاسیک، از ملی‌گرایان تا سکولارهای لیبرال یا اپوزیسیون رسمی ایران هم نتونسته پاسخی درخور بده.

چرا؟

— چون خودشون ساختارهای اقتدارگرایانه دارن (پادشاهی مشروطه؟ یعنی باز یه نماد قدرت موروثی؟)

— چون نگاهشون بالا به پایینه (منتظرن مردم به حرفشون گوش بدن)

— چون مردمی نیستن؛ بیشتر رسانه‌ای‌ان

— چون جای “زندگی واقعی مردم” توی تحلیزشون خالیه

آنا‌رشیسم می‌گه:

هیچ کس قرار نیست نجات‌مون بده. نه پهلوی، نه سلطنت، نه چریک، نه حزب.

فقط خودِ مردم، از پایین، با همکاری، بدون رهبر، بدون بت.

چرا ایران برای آنا‌رشیسم مستعد است؟

خیلی‌ها می‌گن: «ایران سنتیه، مذهبيه، اقتدارپذیره؛ آناشيسم اینجا جواب نمی‌ده.» ولی این حرفا سطحی‌ان.

ایران یکی از مستعدترین بسترهای آناشيسمه، چون:

### الف) ساختار دولت در ایران هرگز مشروعیت گسترده نداشته

از سلطنت قاجار تا جمهوری اسلامی، همیشه شکاف میان “حکومت” و “مردم” عمیق بوده. این یعنی مردم از ابتدا به‌نوعی دولت‌گریز بودن.

### ب) سنت‌های خودمختاری محلی در تاریخ ما پررنگ بوده

از ایل‌ها و عشایر گرفته تا مناطق خودگردان مثل گیلان، کردستان، بلوچستان؛ مردم خودشون رو اداره می‌کردن، نه با دولت مرکزی.

حتی امروز هم، مناطق محروم، با کمک شوراهای مردمی و غیردولتی می‌گردن، نه با بودجه‌ی دولت.

### ج) جنبش‌های تاریخی‌ای مثل مزدک، خرمدين، و جنگل، جوهره‌ای آناشيستی داشتن

– مزدک: ضد مالکیت خصوصی

– بابک خرمدين: ضد خلافت متمرکز

– میرزا کوچک خان: شورآگرایی و فدراليسم مردمی

پس آناشيسم، ایده‌ای وارداتی نیست.

بازگشت به ریشه‌هاست.

## چرا اکنون، نه بعداً؟

سؤال آخر اینه: «حالا وقتشه؟»

بعضی‌ها می‌گن مردم هنوز آماده نیستن؛ باید صبر کرد.

ولی این جمله‌ها همیشه راه فرار از مسئولیت بوده.

مردم ایران در خیزش ۱۴۰۱ نشون دادن:

— حاضرین بدون رهبر حرکت کنن

— به‌جای اصلاحات، تغییر بنیادین می‌خوان

— فمینیسم، تنوع، برابری، آزادی زیستن رو می‌فهمن

— و از نهادهای رسمی، چه دولتی چه اپوزیسیونی، عبور کردن

تنها چیزی که هنوز شکل نگرفته، زبان مشترک این همه خواست متکثره.

و آنا‌رشیسم، می‌تونه همون زبان باشه.

همان فکر محوری‌ای که همه این جنبش‌های پراکنده رو به هم متصل می‌کنه.

## نتیجه:

نه دولت متمرکز راه‌حله

نه اپوزیسیون قدرت‌طلب

نه انقلاب نخ‌نماشده

و نه اصلاح‌طلبی بی‌ریشه

تنها راه نجات ما،

ساختن شبکه‌هایی از پایین،

جوامعی خودگردان،

روابطی انسانی و افقی،

و شکستن زنجیرهای فرمان‌بریه.

ایران به آنارشیزم نیاز دارد، چون هیچ شکل دیگری از قدرت، ما را آزاد نخواهد کرد!

## فصل دوم: ردپای پنهان

### بخش اول: ریشه‌های اندیشه آزادی در ایران - از مزدک تا خرم‌دینان

درک ریشه‌های آنارشیزم در ایران، پیش از آن‌که مستلزم بررسی ورود مفاهیم مدرن غربی به جامعه ایرانی باشد، نیازمند بازگشت به بطن تاریخ خود ماست. در تاریخی که به‌قدرت از زاویه‌ای مستقل از قدرت روایت شده است، ردپای اندیشه‌هایی را می‌توان یافت که در ماهیت خود، ضد تمرکز، ضد سلطه، و ضد اقتدار بودند؛ هرچند به‌قدرت با این الفاظ شناخته شدند.

در این بخش، سه جریان مهم را بررسی خواهیم کرد: مزدکیان، مانویان، و خرم‌دینان. این سه، نماینده مستقیم آنارشیزم نیستند، اما برآمده از نگرش‌هایی‌اند که به‌وضوح با محورهای مرکزی اندیشه آنارشیزمی، یعنی نفی سلطه، طرد اقتدار دینی و سیاسی، و تأکید بر زندگی اشتراکی، همپوشانی دارند.

### مزدک و عدالت اجتماعی؛ نخستین گام‌ها به‌سوی برابری

مزدک پسر بامدادان، اندیشمند و مصلح اجتماعی دوره قباد اول ساسانی (قرن پنجم میلادی)، با طرح ایده‌هایی درباره اشتراک منابع و نفی مالکیت فردی، یکی از جنجالی‌ترین چهره‌های تاریخ ایران است. آنچه اندیشه او را برجسته می‌کند نه صرف آموزه‌های اخلاقی یا دینی، بلکه رویکردی ساختارشکنانه نسبت به نظم سیاسی-اقتصادی زمانه‌اش بود.



از آنچه در منابعی چون تاریخ طبری، مروج الذهب مسعودی، و نیز آثار بازمانده از سنت پهلوی به ما رسیده، می‌توان دریافت که مزدک مخالف تمرکز قدرت در دست اشراف، زمینداران، و موبدان بود. او مالکیت خصوصی را ریشه فساد دانست و پیشنهاد کرد زمین، آب، و حتی نهاد خانواده از انحصار بیرون آیند و در دسترس همگان قرار گیرند.

جنبش مزدکی، با حمایت مقطعی قباد، به شکل‌گیری نوعی سامان اجتماعی اشتراکی در بخش‌هایی از امپراتوری انجامید. این تحول، هرچند به‌شدت کوتاه‌عمر بود و به دست خسرو انوشیروان با خشونت تمام سرکوب شد، اما نشانه‌ای است از وجود پتانسیل‌هایی برای شکل‌گیری اندیشه‌های از سلطه، خارج از ساختارهای دینی رسمی یا اقتدار مرکزی.

### مانوی‌گری؛ رهایی از سلطه در سایه دوگانگی هستی

مانی، پیامبر ایرانی سده سوم میلادی، بیش از آن‌که صرفاً بنیان‌گذار یک دین باشد، نماینده یک شیوه نگاه خاص به جهان بود: نگاه به هستی به‌مثابه میدان نبردی میان نور و ظلمت، که انسان باید از دل آن راه رهایی خود را بیابد. آموزه‌های مانوی، به‌ویژه در شکل‌هایی که در جوامع مانوی آسیای میانه و شمال آفریقا گسترش یافتند، واجد نوعی گرایش عمیق به ضدیت با سلطه بودند؛ چه سلطه دینی و چه سیاسی.

مانویان ساختار سلسله‌مراتبی روحانیون زرتشتی را نپذیرفتند، وابسته به دولت نبودند، و عمدتاً در گروه‌هایی خودگردان و غالباً مهاجر، به حیات اجتماعی و دینی خود ادامه دادند. آموزه‌های مانی، گرچه مبتنی بر زهد و ریاضت بود، حامل این پیام سیاسی نیز بود که هیچ نهاد دینی‌ای مشروع نیست مگر آن‌که از قدرت دنیوی مستقل باشد.

این گسست از دین رسمی، و تلاش برای زیستن در چارچوبی اشتراکی و مستقل، مانوی‌گری را به‌رغم ظاهر رازآلودش، به یکی از نخستین اشکال مقاومت پنهان در برابر ساختار قدرت در ایران باستان تبدیل کرد.

### خرمدینان؛ مقاومت در برابر خلافت، اقتدار، و طبقه

جنبش خرم‌دینان، به رهبری بابک خرم‌دین در سده سوم هجری، یکی از مهم‌ترین حرکتهای ضد خلافت عباسی و ضد تمرکز دینی-سیاسی در تاریخ ایران بود. برخلاف تصویر غالبی که آن را شورشی صرفاً مذهبی یا قومی می‌داند، بررسی دقیق‌تر منابع و ساختار اجتماعی این حرکت نشان می‌دهد که خرم‌دینان چیزی بیش از یک گروه شورشی بودند: آنان حامل نوعی از مقاومت مردمی با عناصر عدالت‌محور و ضداقتدار بودند.

بابک، در عین رهبری نظامی، ساختاری غیرمتمرکز را برای مناطق تحت کنترل خود بنا نهاد. شوراهای محلی، توزیع عادلانهٔ غنائم جنگی، مشارکت فعال زنان، و خودکفایی منطقه‌ای، همگی از ویژگی‌های کم‌نظیر این جنبش بودند. منابعی مانند الفهرست ابن‌ندیم و آثار مسعودی به صراحت از وسعت نفوذ اجتماعی و اقتصادی این ساختار غیررسمی گزارش می‌دهند.

ویژگی مهم جنبش خرمدینان، مخالفت نه فقط با حکومت عربی، بلکه با مفهوم خلافت به‌مثابهٔ نماد اقتدار دینی-سیاسی است. در مناطقی که تحت نفوذ بابک قرار داشت، نشانه‌ای از ساختار رسمی دولتی یا روحانیت دیده نمی‌شد؛ همه چیز بر مبنای مشارکت داوطلبانه و همیاری محلی شکل گرفته بود.

### نگاهی تطبیقی؛ چه نسبتی با آنارشیزم؟

ممکن است این پرسش پیش آید: آیا این جنبش‌ها را می‌توان واقعاً آنارشیزمی دانست؟ پاسخ دقیق این است: نه از حیث واژه، بلکه از حیث معنا.

گرچه نمی‌توان آن‌ها را «آنارشیزم» به معنای کلاسیک دانست، اما به‌وضوح می‌توان گفت این جنبش‌ها در بستر اندیشهٔ سیاسی ایران، نمونه‌هایی از گرایش به نفی فرمان، نفی سلطه، و جست‌وجوی آزادی اجتماعی بدون دولت بوده‌اند.

پیش از آن‌که واژهٔ آنارشیزم به ایران برسد، معنا و تجربه‌اش اینجا بوده است. در حرکت مزدکیان، در پایداری مانویان، و در مقاومت خرمدینان، می‌توان خطوطی را دید که به قرن‌ها بعد، به چریک‌های بی‌حزب، به شوراهای جنگل، و به اعتراضات افقی امروز ایران ختم می‌شود.

ایران، برخلاف تصور رسمی، از نخستین خاستگاه‌های اندیشه‌های آزادی‌خواه، برابرطلب و ضد قدرت متمرکز در تاریخ منطقه بوده است.

## بخش دوم: صوفیان، قلندران و مقاومت نامرئی — اشکال زیستن بدون فرمان

در نگاه رسمی تاریخ‌نگاری ایران، قرون میانه معمولاً عصر سکون، سلطه و دین‌سالاری دانسته شده است. دوره‌ای که قدرت در دست سلسله‌های شاهی متمرکز بود، و روحانیت اسلامی به پشتوانه خلافت و سلطنت، مشروعیت سیاسی را بر مردم تحمیل می‌کرد. اما این روایت، نیمه تاریک و پنهان تاریخ را فراموش کرده است: حضور شبکه‌هایی از زندگی، اندیشه، و عمل اجتماعی که خارج از ساختارهای رسمی قدرت، یا حتی در تضاد کامل با آن، به حیات خود ادامه دادند.

در این بخش، سه نمود اصلی این زندگی حاشیه‌ای را بررسی می‌کنیم: فرقه‌های تصوف غیررسمی، جریان قلندریه، و سنت‌های مقاومت لوطیانه و عیارانه. این‌ها، نه به معنای دقیق کلمه، که از منظر جامعه‌شناختی و ساختاری، حامل عناصری از آنارشیزم تاریخی در بستر ایرانی هستند؛ یعنی نوعی زیستن در حاشیه قدرت، با نفی نظم رسمی، و تکیه بر شبکه‌های داوطلبانه، خودگردان، و اغلب ضدا اجتماعی از منظر اقتدار مرکزی.

## تصوف غیررسمی و رد سلسله‌مراتب دینی

تصوف ایرانی، به‌ویژه در قالب‌های اولیه آن در قرن‌های سوم تا ششم هجری، پیش از آن‌که به نهادی رسمی بدل شود، جنبشی اخلاقی، ضدا اجتماعی، و گاه ضد قدرت بود. نمونه‌هایی مانند ابوسعید ابوالخیر، بایزید بسطامی، حلاج، یا بعدها شمس تبریزی، با ساختار قدرت رسمی نه فقط هم‌زیستی نداشتند، بلکه اغلب از سوی آن طرد یا سرکوب شدند.

وجه اصلی این سنت، نه در آموزه‌های معنوی بلکه در نوعی گرایش عملی به ترک تعلقات دنیوی، مالکیت، و ساختار رسمی شریعت بود. برای نمونه:

- بسیاری از صوفیان اولیه، مالکیت شخصی را ترک کرده و به زندگی اشتراکی یا نیمه‌کوچ‌نشین رو آورده بودند.
- نهاد خانقاه، در شکل‌های ابتدایی خود، نه مکانی آیینی، بلکه فضایی برای زیست جمعی، بی‌مرکز، و فاقد سلسله‌مراتب بود.
- مرید و مراد، در نخستین دوره‌ها، رابطه‌ای مبتنی بر انتقال تجربه بود، نه تبعیت مطلق.
- صوفیان اولیه، بسیاری از آموزه‌های رسمی فقه را رد می‌کردند و شریعت را ابزار قدرت دینی-سیاسی می‌دانستند.
- در نگاه قدرت‌های مرکزی - چه خلفای عباسی و چه سلاطین سلجوقی و ایلخانی - این گروه‌ها، مشکوک، مزاحم و گاه خطرناک بودند. اعدام حلاج و تبعید برخی مشایخ از مهمترین نمونه‌های این تقابل است.

### قلندریه: انکار هنجار، زندگی بر حاشیه

در ادامه همان جریان طغیان‌گر تصوف، قلندریه در قرن‌های ششم تا هشتم هجری، پدیده‌ای متفاوت و رادیکال‌تر بود. قلندران، برخلاف صوفیان زاهد، آشکارا هنجارشکن، بی‌قانون، و گاه آنارکیک بودند. آن‌ها لباس نمی‌پوشیدند، سر خود را می‌تراشیدند، از ازدواج پرهیز می‌کردند، دارایی نداشتند و به جامعه رسمی اسلامی، طعنه می‌زدند.

ویژگی‌های برجسته این جریان:

- بی‌هنجاری آگاهانه: تقلید از هیچ مذهب، طریقت یا نظام اخلاقی.
  - طرد مالکیت: زندگی بر پایه گدایی یا کارگری موقت، نه اندوختن.
  - زیست جمعی و سیار: بدون مکان ثابت، در مسیرها و راه‌ها، گاه با شکل‌های اولیه از همیاری و تقسیم منابع.
  - زبان کنایه و تمثیل: برای گریختن از سانسور دینی، و نقد جامعه.
- در متون عرفانی، از آنان با نوعی تحقیر یا طنز یاد شده (مثلاً در گلشن راز یا رساله قشیریه)، اما همین حاشیه‌نشینی و بی‌هنجاری، آنان را از وابستگی به قدرت دور نگاه داشت. قلندریه، در حقیقت اولین سنت جمعی در ایران بود که به‌جای پیروی از نظام رسمی، تن به بی‌نظمی آگاهانه داد.

## سنت‌های عیاری و فتوت؛ جامعه‌های نیمه‌پنهان برابری‌خواه

در بطن فرهنگ شهری ایران قرون میانه، گروه‌هایی به‌نام عیاران و فتیان فعال بودند که بیش از آن‌که گروهی نظامی یا اخلاقی باشند، نوعی شبکه خودگردان عدالت‌خواهی شهری به‌شمار می‌رفتند.

- عیاران، به‌عنوان طبقه‌ای میان‌پایه و غیررسمی، مسئول اجرای عدالت عرفی در شهر بودند: کمک به تهیدستان، مقابله با ظلم مأموران، تنظیم نزاع‌های محلی.
- آنان قدرت سیاسی نداشتند، اما اقتدار اجتماعی‌شان ناشی از مشروعیت مردمی بود.
- فتیان نیز در قالب انجمن‌هایی با اصول فتوت (جوانمردی، همیاری، وفاداری) عمل می‌کردند.
- هیچ‌کدام از این گروه‌ها وابسته به دولت یا دین نبودند، و در مواردی مقابل قدرت مرکزی ایستادند (برای نمونه، در شورش‌های تبریز، بغداد یا نیشابور).

این ساختارها در ذات خود، تمرینی اجتماعی برای مدیریت بدون دولت، و بازسازی نوعی عدالت اجتماعی بدون نهاد رسمی بودند. از همین رو، بعدها در دوره ایلخانان و تیموریان، یا جذب ساختار قدرت شدند یا سرکوب گشتند.

نکته مهم اینجاست که هیچ‌کدام از این جریان‌ها خود را «ضد دولت» یا «ضد اقتدار» نمی‌نامیدند، اما در عمل، همان کارکرد را داشتند. یعنی زیستنی بدون فرمان، بدون سلسله‌مراتب، بدون وابستگی به قدرت متمرکز.

در قرون میانه ایران، وقتی دولت‌های مرکزی بر پایه دین و شمشیر سلطه داشتند، گروه‌هایی پدید آمدند که نه با قیام مسلحانه، بلکه با شیوه زیست متفاوت خود، نظم موجود را به چالش کشیدند.

از صوفیان گوشه‌نشین تا قلندرهای سرکش، و از عیاران بازار تا فتیان مساجد، شبکه‌هایی از انسان‌هایی شکل گرفت که به‌جای اطاعت، به زیستن بدون فرمان اندیشیدند.

اگر آنارشیزم در ذات خود، پرسش از مشروعیت قدرت، طرد نظم سلسله‌مراتبی، و تلاش برای ایجاد ساختارهای افقی مشارکتی است،

این سنت‌ها، نخستین تمرین‌های آنارشیزم بومی در ایران به‌شمار می‌آیند؛ تمرین‌هایی که شاید فراموش شده‌اند، اما هرگز مرده نیستند



## بخش سوم: مشروطه، قفقاز و شورایی که هرگز نماند

در گفت‌وگوی سیاسی رسمی، «مشروطه» نقطه عطفی است که در آن جامعه ایران، برای نخستین بار به‌شیوه‌ای جمعی و گسترده، مفهوم قانون، مجلس، و دولت پاسخ‌گو را طلب کرد. اما ورای این سطح رسمی، مشروطه صحنه‌ی جدال‌هایی عمیق‌تر هم بود: نزاع میان اصلاح‌طلبی و انقلاب، میان سلطه‌نویں و آزادی واقعی، و مهم‌تر از همه، میان ساختارهای تازه‌تأسیس قدرت و شکل‌های ریشه‌دار مقاومت افقی که بی‌نام، اما قدرتمند باقی ماندند.

در دل این گسست تاریخی، رد پای اندیشه‌هایی دیده می‌شود که اگرچه عنوان «آنا‌رشیسم» را با خود نداشتند، اما حامل مؤلفه‌های اصلی آن بودند: تردید در ضرورت دولت، نقد متمرکز قدرت، و تأکید بر شوراهای خودگردان، به‌ویژه در شهرهای مقاومت، مانند تبریز.

## زمینه قفقاز: آنا‌رشیست‌ها پشت مرزهای شمالی

در واپسین سال‌های سده نوزدهم، منطقه قفقاز زیر سیطره روسیه تزاری، یکی از پرتلاطم‌ترین مراکز فعالیت‌های انقلابی و چپ‌گرایانه در جهان بود. گروه‌های سوسیال‌دموکرات، آنا‌رشیست، و سوسیالیست انقلابی روس، ارمنی، گرجی و یهودی، در شهرهایی چون باکو، تفلیس و ایروان فعالیت می‌کردند.

در همین بستر، جوانان ایرانی بسیاری که به‌دلیل سرکوب در ایران مهاجر یا تبعیدی شده بودند، با این جریان‌ها تماس گرفتند. شخصیت‌هایی مانند ستارخان، حیدرخان عمواوغلی، علی مسیو، و نصرالله بیگ‌شوشتری، همگی یا در قفقاز زیسته بودند، یا متأثر از فضای رادیکال آن بودند.

حیدرخان، به‌ویژه، در اسناد تاریخی به‌عنوان فردی با گرایش آشکار به اندیشه‌های سوسیالیستی و ضد سلطه معرفی شده است. برخی منابع نزدیک به پلیس سیاسی روسیه، از او به‌عنوان عضو حزب سوسیالیست انقلابی (اس.آر) یا نزدیک به آنارشیست‌های روس نام برده‌اند. نامه‌هایی که از او به‌جا مانده، نشانه‌هایی از باور به شوراهای، نفی تمرکز قدرت، و تردید در دولت‌سازی دارد.

## شورش تبریز و تجربه شورا

شورش تبریز، در دوره استبداد صغیر (۱۲۸۷-۱۲۸۸ خورشیدی)، شاید مهم‌ترین تجربه مقاومت مردمی بدون اتکا به دولت در تاریخ مشروطه ایران بود. پس از به توپ بستن مجلس توسط محمدعلی شاه، تهران سقوط کرد اما تبریز ماند.

در غیاب دولت مرکزی، تبریز چند ماه کامل به‌شکل خودگردان اداره شد. امور شهر، از تأمین غذا گرفته تا نظم بازار، دفاع از محلات، رسیدگی به دادخواهی‌ها، و حتی صدور فرمان‌های اضطراری، به دست «شورای مجاهدین» و «انجمن ایالتی» افتاد.

این ساختار:

- فاقد سلسله‌مراتب قاهره بود؛ تصمیم‌ها با رأی عمومی نمایندگان محلات گرفته می‌شد.
- مسئولیت‌ها میان نیروهای محلی تقسیم می‌شدند، نه توسط فرماندهی متمرکز.
- کمک‌رسانی از جانب گروه‌های کارگری، پیشه‌وران، زنان و دانش‌آموزان انجام می‌شد.
- مالیات و دارایی‌ها به‌صورت داوطلبانه گردآوری می‌شدند.

چنین ساختاری - هرچند نام آن شورا بود - عملاً تمرینی برای «مدیریت بدون دولت» بود. در منابع روسی و انگلیسی، بارها از این ساختار با حیرت یاد شده و از «بی‌دولتی تبریز» سخن رفته است که برخلاف پیش‌بینی‌ها، دچار هرجومرج نشد، بلکه به‌مراتب بهتر از پایتخت کار می‌کرد.

## علی مسیو و آنارشیسم پنهان

در میان رهبران تبریز، علی مسیو (علی موسیو یا علی‌اکبر دهخدا تبریزی) یکی از چهره‌های کمتر شناخته‌شده اما کلیدی‌ست. آموزگار، سازمان‌دهنده، و مبارزی که پیش از انقلاب، در قفقاز با گروه‌های چپ رادیکال کار کرده بود و در تبریز، مسئول شبکه‌های مخفی مقاومت بود.

او بنیان‌گذار انجمنی به‌نام «مرکز غیبی» در تبریز بود که پیش از مشروطه، جوانان را سازمان می‌داد و با نهادهای حکومتی مقابله می‌کرد. این انجمن ساختار حزبی یا دینی نداشت، سلسله‌مراتب در آن غایب بود و با تکیه بر اعتماد و شناخت فردی اداره می‌شد.

در خاطرات بازماندگان مشروطه، از او با تعبیری مانند «تنها مردی که هرگز فرمان نداد»، یاد شده است. او خود دولت را ذاتاً مشکوک می‌دانست و به‌صراحت گفته بود که:

«تا وقتی مردم خود فرمان بر خویش نشنوند، هر دولتی دیگر، سایه همان ستم است!»

جملاتی از این دست، بیانگر حضور یک گرایش مستقل آنارشیستی در دل جنبشی‌ست که عموماً با «پارلمان» و «قانون اساسی» شناخته می‌شود.

## شکست شورا و بازگشت دولت

با پیروزی نهایی مشروطه‌خواهان، و تشکیل مجلس دوم، تصور می‌شد که آزادی تحقق یافته است. اما در عمل، روند تمرکز قدرت دوباره آغاز شد. انجمن‌های ایالتی منحل شدند، شورای تبریز سرکوب شد، و رهبران محلی یا تبعید یا ترور گشتند.

آنارشیست‌ها، یا کسانی که اندیشه‌شان با دولت‌گریزی هم‌راستا بود، به حاشیه رانده شدند. حتی ستارخان که نماد مقاومت تبریز بود، وقتی به تهران رفت و از خلع سلاح سرباز زد، با خشونت سرکوب شد.

جنبش مشروطه، به‌رغم پتانسیل آغازین، به مسیری رفت که در آن ساختار دولت از نو احیا شد، حتی اگر نامش مشروطه بود.

تجربه مشروطه نشان داد که در دل جنبش‌های بزرگ اجتماعی، همیشه دو گرایش وجود دارد:

- یکی، گرایش به اصلاح قدرت و تمرکز آن در شکلی «معقول» (دولت مشروطه).
- دیگری، گرایش به رهایی از فرمان و قدرت متمرکز به نفع ساختارهای داوطلبانه، شورایی، و افقی.

در تاریخ‌نگاری رسمی، دومی همواره سانسور شده یا کم‌اهمیت جلوه داده شده است. اما واقعیت آن است که در گوشه‌هایی از مشروطه، مردم ایران نه‌فقط برای قانون، که برای زیستن بدون زور جنگیدند. آنان شاید خود را آنارشیست نمی‌نامیدند، اما عمل‌شان نشان می‌داد که این خاک، هنوز خاطره‌ای از زندگی بدون فرمان را با خود دارد.

## بخش چهارم: سرکوب، سکوت، و شعله‌های خاموش‌نشدنی (از رضاخان تا ساواک)

در فاصله‌ای نه‌چندان طولانی پس از مشروطه، سرنوشت آنچه با خون و ایستادگی مردم شهرهایی چون تبریز و رشت به‌دست آمده بود، با صدای گام‌های سربازان رضاخان خفه شد. از همان آغاز سلطنت پهلوی اول، پروژه‌ای آغاز شد که نه فقط جمهوری، فدرالیسم یا سوسیالیسم را تاب نمی‌آورد، بلکه اساساً با هر شکل از خودمختاری، شبکه‌های داوطلبانه، یا ساختارهای غیردولتی دشمن بود.

آنا‌رشیسم، حتی اگر در قالبی پنهان یا بومی بیان می‌شد، برای چنین حکومتی، حکم سم را داشت.

## رضاخان: دولت به‌مثابه شمشیر یک‌دست

رضاشاه نه اصلاح‌طلب بود و نه محافظه‌کار؛ او نماینده‌ی نوع خاصی از دولت‌سازی بود: دولت متمرکز، یکپارچه، فرمان‌محور و بی‌تحمّل. از نگاه او، ایران مانند یک پادگان باید اداره می‌شد. ارتش منظم، زبان رسمی، لباس متحدالشکل، تاریخ یکپارچه، و حذف هر آنچه بیرون از نظم رسمی می‌ایستاد.

در این پروژه:

- انجمن‌های محلی که در مشروطه شکل گرفته بودند، یا منحل شدند یا به نهادی فرمال و بی‌اثر بدل گشتند.
- اتحادیه‌های کارگری مستقل به‌شدت سرکوب شدند؛ در سال‌های ۱۳۰۷ تا ۱۳۱۰، ده‌ها اتحادیه تعطیل، و فعالان‌شان زندانی یا تبعید شدند.
- نهادهای دینی و فرهنگی غیردولتی - حتی مدارس سنتی یا نشریات محلی - زیر تیغ سانسور قرار گرفتند.
- خودمختاری‌های منطقه‌ای (در کردستان، گیلان، آذربایجان) قلع و قمع شدند؛ همراه با روشنفکران محلی که از استقلال فکری سخن می‌گفتند.

در این فضا، حتی ذکر واژه‌هایی چون «شورا»، «خودگردانی»، «برابری» یا «مردم‌سالاری محلی» مشکوک بود. آنارشيسم، که بر ضد اقتدار تمرکز یافته و ساختارهای افقی تأکید می‌کرد، اساساً جایی برای بروز نداشت. اما این پایان ماجرا نبود.

## دهه ۲۰ و مقاومت پنهان روشنفکران

با سقوط رضاشاه در سال ۱۳۲۰ و ورود متفقین، فضای فرهنگی ایران موقتاً گشوده شد. حزب توده شکل گرفت، مطبوعات گسترش یافتند، و بار دیگر زمزمه‌هایی از دموکراسی شنیده شد. اما آنارشيسم، همچنان غایب از صحنه رسمی بود؛ دلیلی روشن است: گفتمان چپ غالب در آن دوره، به شدت اقتدارمحور بود و ساختار حزبی و مرکزیت را مقدس می‌دانست.

در چنین فضایی، تنها در حاشیه‌های جنبش چپ، ردپای اندیشه‌هایی دیده می‌شد که با قدرت مرکزی، خواه پادشاهی، خواه حزبی، سر سازگاری نداشتند.

محافل ادبی مستقل مانند جلسات نیما، احمد شاملو، یا محفل نزدیکان آل احمد، به‌ویژه در دهه ۳۰ و ۴۰، گاه حامل نقدی پنهان به ساختارهای قدرت بودند. آثار احمد فردید، مهندس بازرگان، و حتی فروغ فرخزاد، در لایه‌هایی، نقدی غیررسمی به اقتدار مرکزی و دولت‌زدگی داشتند.

در میان دانشجویان نیز، گروه‌های کوچکی شکل می‌گرفتند که علاقه‌ای به حزب‌گرایی نداشتند و به‌جای آن، به شکل‌های افقی گفت‌وگو، انتشار جزوات مستقل، و ایجاد شبکه‌های کوچک علاقه‌مند بودند. از جمله می‌توان به «کانون کتاب آزاد» در دانشگاه تهران، یا گروه‌های دانشجویی دانشکده حقوق اشاره کرد که هرگز به حزب توده نپیوستند و همیشه از نفوذ دولت در اندیشه فراری بودند.

## ساواک و پرونده‌هایی که هیچ‌گاه باز نشدند

در دهه ۴۰، با شکل‌گیری ساواک، نظارت گسترده بر هرگونه تشکل، شبکه، حلقه، یا نشست خودانگیخته آغاز شد. در میان هزاران پرونده‌ای که از فعالان مذهبی، ملی‌گرا، یا مارکسیست در این دوران باقی مانده، برخی پرونده‌ها مربوط به جوانانی‌ست که نه عضو حزب خاصی بودند، نه خط‌گیری خارجی داشتند، نه ادعای قدرت داشتند. تنها ویژگی‌شان: زیستن مستقل از نظم رسمی.

برای مثال:

- گروهی در شیراز، با نام «خودیاران»، که جلساتی درباره‌ی اقتصاد مشارکتی و آموزش بدون سلسله‌مراتب برگزار می‌کرد.
- کانونی کوچک در اهواز، که ترجمه‌هایی از کروپوتکین، پرودون و هربرت رید را به‌طور غیررسمی میان دانشجویان منتشر می‌کرد.
- حلقه‌ای در مشهد، متشکل از چند معلم و دانشجو، که تلاش می‌کردند شوراهای محلی برای توزیع غذا و پوشاک در مناطق فقیرنشین راه بیندازند، بدون وابستگی به هیچ حزب یا نهاد خیریه رسمی.

این گروه‌ها، همگی به اتهام «تشویش اذهان عمومی» و «تبلیغ علیه سلطنت» دستگیر شدند. هیچ‌کدام به‌عنوان آنارشيست شناخته نشدند، اما اگر دقیق نگاه کنیم، آنچه کردند همان چیزی‌ست که آنارشيسم در ذات خود می‌طلبد: عمل جمعی، بی‌قدرت، بی‌اجبار، و بر پایه‌ی اختیار.



دوران پهلوی، به‌ویژه از منظر تاریخ رسمی، دوران مدرنیزاسیون و نظم‌سازی بود. اما در سایه‌ی این نظم، صداهایی بودند که از نظم سر باز زدند؛ نه با تفنگ، نه با بیانیه، بلکه با سبک زندگی، شیوه‌ی ارتباط، و تلاش برای ساختن جهانی کوچک که در آن، کسی فرمان ندهد.

## بخش پنجم: از انقلاب تا امروز — بازگشت پنهان میل به بی‌قدرتی

انقلاب ۱۳۵۷، در ظاهر، انقلابی برای «استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی» بود؛ اما در بطن خود، آمیخته‌ای از نیروهای ناهمگون و آرمان‌های واگرا را در خود حمل می‌کرد. از اسلام‌گرایان سنتی تا مارکسیست‌ها، از لیبرال‌های سکولار تا روشنفکران ملی، همه در لحظه‌ای کم‌نظیر، زیر سقف خشم مردم گرد آمدند. اما در دل این طوفان، گروه‌های کوچک‌تری هم بودند؛ مردمی عادی، کارگران، آموزگاران، دانشجویان، زنان، و حتی نوجوانانی که نه برای گرفتن قدرت، بلکه برای بازپس‌گیری زیست خود به خیابان آمده بودند. در روزهای نخست پس از پیروزی انقلاب، همین مردم، نه از طریق فرمان، بلکه از دل اضطرار و اعتماد، دست به سازمان‌دهی‌هایی زدند که ساختارهای افقی، بی‌سلسله‌مراتب، و داوطلبانه داشتند. این شوراها، هرچند عمر کوتاهی داشتند، اما حامل تجربه‌ای گران‌بها از مدیریت بدون قدرت متمرکز بودند.

### شوراهایی که نه از بالا آمدند و نه از بالا دوام آوردند

در سال‌های ۵۷ و ۵۸، پیش از آن‌که جمهوری اسلامی مستقر شود، هزاران شورای محلی، کارگری، دانش‌آموزی، و محله‌ای در سراسر کشور شکل گرفتند:

- در کارخانه‌ها، کارگران کنترل تولید و توزیع را در دست گرفتند؛ نمونه‌ی مهم آن شوراهای ذوب‌آهن اصفهان، تراکتورسازی تبریز، و کفش ملی تهران بود.
- در دانشگاه‌ها، کمیته‌های خودگردان آموزش راه‌اندازی شد؛ برنامه‌ی درسی به‌بحث عمومی گذاشته می‌شد، برخی کلاس‌ها بدون استاد رسمی برگزار می‌شدند.

- در روستاها، دهیاری‌های خودمختار شکل گرفتند که در آن، تقسیم زمین و منابع آب بدون دخالت دولت یا روحانیت، با تصمیم شوراهای ده برگزار می‌شد.
- حتی در برخی محله‌های تهران، گروه‌هایی از جوانان، امنیت، جمع‌آوری زباله و پخش غذا را میان خود تقسیم کرده بودند.

اما این شوراها، دشمنی بزرگ داشتند: دولت.

چه دولت موقت بازرگان، چه دولت روحانیت - هر دو، در عمل، تحمل ساختارهای غیرمتمرکز را نداشتند. در کمتر از دو سال، با تصویب قوانین تازه، همه شوراها منحل، یک‌دست‌سازی، یا به‌صورت صوری در قالب «شورای اسلامی» بازتعریف شدند. شوراها دیگر نه خودمختار، بلکه بازوی رسمی قدرت مرکزی شدند.

## آنارش چیست‌ها؟ هرگز به آن نام

در دهه ۶۰، همراه با جنگ، سرکوب گسترده سیاسی آغاز شد. مارکسیست‌ها، ملی‌گراها، فمینیست‌ها، لیبرال‌ها، همه یا اعدام شدند یا تبعید. در این فضا، گروهی از جوانان که از هر دو جبهه رسمی (روحانیت و چپ حزبی) ناامید شده بودند، شکل‌های کوچک و مخفی گفت‌وگو و زندگی مشترک را در خانه‌ها، انجمن‌های فرهنگی، جلسات ادبی یا گروه‌های کوهنوردی پیش می‌بردند.

از این دوران، گزارش‌هایی پنهان از ترجمه‌های دست‌نویس کروپوتکین، پرودون، و حتی گلدمن در میان دانشجویان دیده می‌شود. حلقه‌های مطالعه‌ای در دانشگاه تهران، شیراز و تبریز، بدون نام مشخص، گاه فقط با یک شعر، یک رمان یا یک جلسه بحث، فلسفه‌ای دیگر را زمزمه می‌کردند:

این‌که می‌شود بود، بدون این‌که فرمان داد یا فرمان برد.

در میان مهاجران سیاسی ایرانی نیز، گروه‌هایی در فرانسه، آلمان، و سوئد در دهه‌های ۷۰ و ۸۰ میلادی شکل گرفتند که در عمل به شکل‌های آنارشیستی نزدیک بودند، هرچند خود را اغلب «فمینیست»، «ضد اقتدار» یا «چپ نو» می‌نامیدند.

## دهه ۸۰ و ۹۰: صدایی که آرام اما پیوسته باز می‌گردد

در فضای نسبتاً بازتر دهه هشتاد شمسی، بار دیگر صدای نقد قدرت بازگشت؛ اما این بار نه در قالب حزب، نه در قالب شعار، بلکه در دل فرهنگ، هنر و زندگی روزمره.

- جنبش دانشجویی پس از کوی دانشگاه، به‌جای تکیه بر حزب، بیشتر به کنش‌های افقی و جمعی گرایش داشت.

- موج ترجمه آثار فوکو، دلوز، زیگمونت باومن، و چامسکی، افق‌هایی جدید از نقد قدرت را گشود.

- در فضای مجازی، وبلاگ‌نویسی سیاسی آزاد، بدون وابستگی به احزاب، نوعی فرهنگ کنش غیرمتمرکز ساخت.
  - شبکه‌های کوچک فعالان محیط‌زیست، فمینیست‌ها، یا گروه‌های حمایتی از کودکان کار، شکل‌هایی ابتدایی اما واقعی از کنش آنارشیمیستی بودند.
- این گروه‌ها، اغلب به‌خاطر پرهیز از قدرت‌خواهی، گمنام ماندند. اما در حقیقت، آنان بذریک زیست متفاوت را می‌پاشیدند.

### امروز؛ یا بازگشت امر انکارشده

اکنون، در دهه ۱۴۰۰ شمسی، اگرچه ساختار سیاسی رسمی همچنان بسته و متمرکز است، اما بستر فرهنگی جامعه، بیش از هر زمان دیگری، پذیرای اندیشه بی‌قدرتی است. از اعتراضات مردمی که شعارشان «زن، زندگی، آزادی» است و نه «رئیس‌جمهور، حزب، ارتش»؛ تا جوانانی که به جای سیاست رسمی، به زندگی جمعی، کم‌رسانی داوطلبانه، یا حتی همکاری در پروژه‌های آزاد روی می‌آورند.

این، بازگشت تدریجی یک فلسفه زیستن است: زندگی بی‌فرمان، بدون سلسله‌مراتب، بدون سر، بدون ارباب، بدون ایدئولوژی‌های بسته.

ما نام آن را امروز آنارشیزم ایرانی می‌گذاریم. اما در اصل، این همان روحی‌ست که در قلندران قرن ششم، در شوراهای تبریز، در گروه‌های کارگری ۵۸، در حلقه‌های گمنام کتاب‌خوانی، و در نگاه دختران جوانی که حجاب را کنار می‌زنند، جاری بوده و هست.

## فصل سوم: آنارشیسیم چگونه می‌اندیشد؟

### بخش اول: آنارشیسیم یعنی چه؟ (فراتر از کلیشه و دروغ)

در تمام سال‌هایی که واژه «آنارشی» وارد زبان فارسی شده، شاید هیچ‌گاه درست و بی‌پرده درباره‌اش حرف زده نشده. گاهی آن را مترادف با «هرج و مرج» دانسته‌اند، گاهی به آن وصلهٔ خشونت زده‌اند، و اغلب، آن را چیزی پوچ، عبث، یا نوجوانانه جلوه داده‌اند. واژه‌ای که در فرهنگ سیاسی ایران، همیشه بهانه‌ای برای ترس و سرکوب بوده. اما بیاییم از نو شروع کنیم؛ بیاییم این واژه را نه از زبان دشمنانش، بلکه از زبان خودش بشنویم.

### واژه‌ای که باید دوباره زاده شود

یعنی: (فرمانروایی، سلطه، قدرت مرکزی)  $arkhē$  + (بی)  $an-$ : آنارشی» از یونانی می‌آید»  
بی‌سلطگی. نه بی‌نظمی، نه بی‌عقلی، نه بی‌قانونی، بلکه «نبود قدرت تحمیلی». نبود ارباب. نبود کسی که از بالا به پایین دستور بدهد، و دیگران از سر اجبار گوش کنند

در زبان فارسی، هیچ واژه‌ای به‌روشنی این معنا را نمی‌رساند، مگر همان چیزی که در ریشه‌های تاریخی‌مان داریم: بی‌فرمانی. درست همان چیزی که مزدک می‌خواست. یا آنچه قلندران در دل «عرفان گفتند: «بنده‌ی هیچ کس نیستم، جز آزادی

آنارشیسیم، اگر بخواهیم ساده بگوییم، خواستنِ جامعه‌ایست بدون فرمان‌روا، بدون زور، بدون ارباب.

نه به این دلیل که نظم بد است، بلکه چون نظم تحمیلی همیشه شکلی از خشونت است. چون در هر رابطه‌ای که یکی بالاتر از دیگری قرار بگیرد، دیر یا زود، ظلم آغاز می‌شود.

### پس هرج و مرج طلبی نیست؟

اگر با واژه «هرج و مرج» بزرگ شده‌ایم، تقصیر ما نیست. در همه کتاب‌های درسی، فیلم‌ها، سریال‌ها و اخبار، وقتی چیزی خراب می‌شود، می‌گویند «آناارشی شده». انگار آناارشی یعنی بمب، آتش، آشوب. این، همان تصویری است که قدرت ساخته؛ چون می‌ترسد از جامعه‌ای که بدون او بچرخد.

در واقع، آناارشیت‌ها اولین کسانی بودند که گفتند:

«نظم بدون پلیس ممکن است. جامعه بدون قانون‌گذار ممکن است. عدالت بدون قاضی ممکن است»

آناارشیت‌ها نگفتند «قانون نباشد»، بلکه گفتند «قانونی نباشد که از بیرون تحمیل شود». قانون باید از دل زندگی برخیزد، نه از دفتر دولت. نه از مجلس، نه از آخوند، نه از ژنرال.

### اخلاق آناارشیت‌ها: اخلاقی‌تر از هر ایدئولوژی

در جهان آناارشیت‌ها، هیچ کس به زور مجبور نمی‌شود خوب باشد. خوبی، در آناارشیت‌ها، نه از ترس قانون، بلکه از شهادت وجدان می‌آید.

نه کسی قاضی توسست، نه تو قاضی کسی.

نه کسی تو را کنترل می‌کند، نه تو اجازه داری بر کسی حکومت کنی.

و اگر کسی نیاز داشت، به او کمک می‌کنی نه چون قانون می‌گوید، بلکه چون انسان بودن تو ایجاب می‌کند.

در چنین جهانی، عدالت از دل همدلی می‌جوشد، نه از دل مجازات. همکاری جای رقابت را می‌گیرد. و کسی برای رسیدن به قدرت، به دروغ، تحقیر، یا سرکوب تن نمی‌دهد. این‌جاست که آناارشیت‌ها، برخلاف آنچه همیشه می‌گویند، بیشتر از همه ایدئولوژی‌ها بر اخلاق تکیه دارد — اخلاقی بدون اجبار.

### پس آناارشیت‌ها کی‌اند؟

آنها ممکن است با تی‌شرت سیاه باشند، یا با ریش بلند، یا روسری سرخ، یا حتی با لباس کار. آناارشیت کسی است که به آزادی تا مغز استخوان باور دارد.

نه آزادی فقط برای خودش؛ بلکه برای همه.

برای آن که با او مخالف است، برای کسی که حتی اشتباه می‌کند. چون او باور دارد اگر انسان‌ها فرصت گفتگو، احترام، و همکاری داشته باشند، نیازی به کنترل، زندان، قاضی یا رئیس ندارند.

آناارشیت، کسی است که می‌گوید:

من فرمان نمی‌برم؛ اما اگر ببینم نیاز داری، کنارتم.

نه برای دستور، بلکه برای رفاقت.

نه از ترس، بلکه از عشق.

## بخش دوم: فلسفهٔ آنارشیسم — انسان، آزادی، و اقتدار

پیش از آن‌که آنارشیسم نظریه‌ای سیاسی باشد، نوعی «باور به انسان» است. اگر سوسیالیسم روی اقتصاد، و لیبرالیسم روی آزادی فردی تأکید دارد، آنارشیسم از جایی عمیق‌تر آغاز می‌کند: از اعتماد به طبیعت انسانی. و همین‌جاست که تفاوتش را با بسیاری از ایدئولوژی‌های دیگر نشان می‌دهد.

### انسان: بدبین باشیم یا امیدوار؟

بیشتر ساختارهای قدرت در تاریخ، بر یک فرض بنیادی بنا شده‌اند:

«انسان موجودی ناپایدار، خودخواه و خطرناک است. باید او را مهار کرد.»

از دولت و دین گرفته تا مدرسه و خانواده، همگی بر همین نگاه بنا شده‌اند. انگار اگر انسان را رها کنی، وحشی می‌شود.

اما آنارشیسم دقیقاً بر عکس می‌اندیشد.

می‌گوید: «انسان، اگر از قید ترس و اجبار آزاد شود، نه تنها خطرناک نمی‌شود، بلکه به سمت همکاری، خلاقیت، و همیاری میل می‌کند.»

این نگاه، هم بر تجربهٔ تاریخی تکیه دارد (مثلاً رفتار مردم پس از زلزله یا جنگ، که اغلب به کمک هم شتافته‌اند نه به غارت یکدیگر)، و هم بر پژوهش‌های جدید در روان‌شناسی، انسان‌شناسی و زیست‌شناسی اجتماعی.

کروپوتکین، زیست‌شناس و فیلسوف آنارشیست روس، کتابی نوشت به نام یاری متقابل: عاملی در تکامل و در آن نشان داد که همکاری و نه رقابت، مهم‌ترین ابزار بقاء در طبیعت است. از مورچه‌ها تا میمون‌ها، از قبایل بومی تا جوامع شهری، انسان بیشتر در دل پیوندها زنده می‌ماند تا در سایهٔ قهر.

### اقتدار چیست؟ چرا آنارشیسم با آن سازگاری ندارد؟

در ادبیات آنارشیستی، میان «قدرت» و «اقتدار» تفاوتی بنیادین وجود دارد.

- قدرت می‌تواند خلاق باشد؛ توان ساختن، توان دگرگون کردن، توان گفتن نه.
- اما اقتدار چیزیست دیگر: تحمیل، دستور، فرمان، الزام. اقتدار جاییست که یکی، خود را بالاتر از دیگری می‌نشانند؛ نه با استدلال، بلکه با زور، قانون یا سنت.

آنارشیسم نمی‌گوید همه چیز باید بی‌نظم باشد. اتفاقاً بسیاری از آنارشیست‌ها به «نظم افقی» باور دارند. اما آنچه را رد می‌کند، اقتدار عمودیست. رابطه‌ای که در آن، یکی همیشه بالا، دیگری همیشه پایین است.

اقتدار ممکن است در چهره یک پادشاه ظاهر شود، یا یک رئیس‌جمهور، یا حتی یک رهبر حزبی. در آنارشیسم، رابطه عمودی، حتی اگر خوش‌نیت باشد، خطرناک است.

### آزادی: نه فقط در حرف، بلکه در عمل

همه درباره آزادی حرف می‌زنند، ولی آنارشیست‌ها با این پرسش سر و کار دارند:

«چه چیزی آزادی را در زندگی روزمره نابود میکند؟»

جواب آن‌ها ساده است:

- زور.
- قانون تحمیلی.
- ساختارهای بسته.
- سلسله‌مراتب.
- مالکیت‌های انحصاری.
- ترس.

در نگاه آنارشویی، آزادی یعنی تو بتوانی تصمیم بگیری، بتوانی خلق کنی، بتوانی «نه» بگویی، بتوانی خانه و کار و خوراکت را بدون نیاز به اجازه از کسی بسازی، و در عین حال، مسئول انتخاب‌هایت باشی. آزادی از نگاه آنارشویی، فقط «حق» نیست؛ بلکه «رهایی از اجبار» است.

## مسئولیت بدون زور، همکاری بدون دستور

منتقدان آنارشویی همیشه می‌پرسند: «اگر قانون نباشد، چه می‌شود؟ اگر رئیس نباشد، چه کسی کار را جلو می‌برد؟»

جواب آنارشوییست‌ها با مثال داده می‌شود:

- گروه‌های داوطلب امداد در بحران‌ها.
  - شبکه‌های همیاری اجتماعی در محله‌ها.
  - نرم‌افزارهای آزاد و پروژه‌های متن‌باز (مانند ویکی‌پدیا یا لینوکس) که میلیون‌ها نفر بدون رئیس در آن همکاری می‌کنند.
  - شوراهای محلی در برخی نقاط جهان (مثلاً در روژاوا یا چیاپاس مکزیک) که با رأی‌گیری افقی اداره می‌شوند.
- در همه این نمونه‌ها، مردم نه از ترس قانون، بلکه با انگیزه همزیستی با هم کار می‌کنند. و مهم‌تر از آن، بدون رئیس، فلسفه آنارشویی، نه تخیلی‌ست، نه کودکانه. بلکه تلاشی‌ست جدی برای بازتعریف مفاهیمی چون انسان، آزادی، قدرت و نظم.
- آنارشوییست‌ها باور دارند جهان انسانی، اگر از قید سلطه و ترس رها شود، می‌تواند به‌جای مسابقه، به همراهی بدل شود.

و این، چیزی نیست که فقط در شعار زیبا باشد؛ بلکه در لحظات بی‌قدرتی واقعی - از انقلاب‌ها گرفته تا زلزله‌ها - خودش را نشان داده



## بخش سوم: شاخه‌های آنارشیسم — از فردگرایان تا فمینیست‌ها

آنارشیسم، یک جریان یکدست نیست. نه رهبر دارد، نه مرکزیت، نه یک تعریف مقدس و ابدی. از همان آغاز، آنارشیست‌ها دربارهٔ بسیاری از مسائل با یکدیگر بحث کرده‌اند: مالکیت، اقتصاد، اخلاق، نقش جامعه، خشونت، سازمان، و حتی معنای آزادی.

این، نقطهٔ ضعف نیست؛ بلکه نقطهٔ قوت است. چون آنارشیسم، به‌جای آن‌که یک نسخهٔ بسته باشد، بازی است از اندیشه و کنش‌های باز، زنده، و متکثر. در این بخش، به مهم‌ترین شاخه‌های آنارشیسم و اندیشه‌ورزان بزرگ آن می‌پردازیم.

### (Individualist Anarchism) آنارشیسم فردگرا

در این شاخه، تأکید اصلی بر «فرد» است. فرد نه به‌عنوان خودخواه، بلکه به‌عنوان هستی آزاد، مسئول، و یکتا. این شاخه بیش از آن‌که به اقتصاد یا ساختار اجتماعی بپردازد، به استقلال فرد، حق مالکیت شخصی، و نفی هرگونه دخالت بیرونی تأکید دارد.

### (Max Stirner) چهرهٔ کلیدی: مکس اشتیرنر

در کتاب مشهورش The Ego and Its Own (من و آن من)، می‌نویسد:

«من برای هیچ آرمان، هیچ ملت، هیچ خدا، هیچ اخلاق، و هیچ قانونی نمی‌میرم. من تنها برای خودم می‌زیم.»

اشتیرنر، فرد را «یگانه» می‌نامد؛ کسی که نباید زیر سایه هیچ کلیتی له شود: نه جامعه، نه دین، نه ملت. او نخستین کسی بود که گفت هر ایده‌ای که بالاتر از فرد قرار گیرد، در نهایت به سلطه تبدیل خواهد شد.

#### دیگر چهره‌ها

- بنجامین تاکر: آمریکایی؛ طرفدار بازار آزاد بدون دولت.
- هنری دیوید ثورو: نویسنده کتاب نافرمانی مدنی؛ الهام‌بخش گاندی و تولستوی.

### (Social/Communal Anarchism) آنارشیسم جمع‌گرا

در برابر فردگرایان، جمع‌گرایان بر این باورند که انسان، در دل پیوند با دیگران معنا دارد. آن‌ها به جای تمرکز بر فرد، به همکاری، تولید مشترک، برابری اقتصادی و زندگی اشتراکی می‌پردازند. اما باز هم بدون دولت، بدون سلسله‌مراتب.

#### (Peter Kropotkin) چهره کلیدی: پیتر کروپوتکین

دانشمند روسی، جغرافی‌دان، زیست‌شناس و انقلابی. در کتاب یاری متقابل و فتح نان می‌نویسد:

«اگر آزادی را بدون برابری بخواهیم، آزادی نابرابری خواهد شد. و اگر برابری را بدون آزادی، آن هم زندان می‌شود.»

کروپوتکین معتقد بود جامعه باید به شکل داوطلبانه، شورایی، و از پایین به بالا سازمان یابد؛ نه با زور و قانون. تولید، توزیع و آموزش باید در دست خود مردم باشد، نه سرمایه‌دار، نه دولت.

#### دیگر چهره‌ها

- میخائیل باکونین: دشمن سرسخت مارکس؛ معتقد بود هر دولتی، حتی کارگری، به فساد می‌انجامد.

- الیزه رکلو: جغرافی‌دان و نویسنده؛ پیوندهنده علم و آنارشیزم.

## **(Anarcho-Communism) آنارکو-کمونیسم**

یکی از شاخه‌های اصلی آنارشیزم جمع‌گراست که می‌گوید: مالکیت خصوصی باید برچیده شود، و همه چیز باید اشتراکی باشد. اما برخلاف مارکسیسم، آنارکو-کمونیسم به دولت گذار باور ندارد.

مارکس می‌گوید باید دولت پرولتاریا برقرار شود و بعد دولت از بین برود. اما آنارشیزم‌ها، مانند باکونین، می‌گویند:

«دولت، حتی اگر موقت باشد، طبعاً به خودی خود جاودانه خواهد شد. قدرت، هیچ‌گاه قدرت را وا نمی‌گذارد.»

## **(Anarcho-Syndicalism) آنارکو-سندیکالیسم**

شاخه‌ای که به قدرت کارگران در محل کار باور دارد. می‌گوید دولت را نه با انقلاب خونین، بلکه با اعتصاب سراسری، تصرف کارخانه‌ها و خودمدیریتی کارگری باید از میان برداشت.

سندیکالیست‌ها طرفدار اتحادیه‌های مستقل، دموکراسی در محل کار، و تصمیم‌گیری شورایی هستند.

## **الگو: انقلاب اسپانیا (۱۹۳۶)**

در خلال جنگ داخلی، آنارشیزم‌ها در کاتالونیا، آراگون و آندلس کارخانه‌ها را تصرف کردند، شوراهای دهقانی ایجاد کردند و نزدیک به یک سال، یک جامعه بدون دولت، بدون مالک، و بدون رئیس را اداره کردند.

این تجربه، یکی از درخشان‌ترین صفحات تاریخ آنارشیزم است.

## **(Anarcha-Feminism) آنارکو-فمینیسم ۵.**

آنارشیزم‌های فمینیست می‌گویند: پدرسالاری هم یک نظام سلطه است.

در نگاه آنان، خانواده سنتی، نقش‌های جنسیتی، و ساختارهای مردسالار، همه شکل‌هایی از «اقتدار» هستند، نه فقط فرهنگی، بلکه سیاسی.

## (Emma Goldman) چهره کلیدی: اما گلدمن

زن یهودی مهاجر، پرشور، نویسنده و کنشگر. در نوشته‌هایش، هم عشق را ستایش می‌کند، هم خشم را:

«اگر پس از انقلاب نمی‌توانم برقصم، این انقلاب من نیست.»

گلدمن با صراحت از سقط جنین، آزادی جنسی، آموزش کودکان، و نقد دین سخن گفت و بارها زندانی شد. برای او، آنارشیسم نه فقط حذف دولت، بلکه بازتعریف زندگی انسانی بود.

## (Green Anarchism) آنارشیسم سبز

با رشد بحران زیست‌محیطی، برخی آنارشیست‌ها تمرکز را از سیاست به رابطه انسان و طبیعت گسترش دادند. این شاخه می‌گوید ریشه بحران، سلطه انسان بر طبیعت است. همان منطقی که انسان بر انسان سلطه دارد.

آنارشیست‌های سبز، اغلب زندگی ساده، مشارکتی، غیرصنعتی و بی‌مصرف را ترجیح می‌دهند. گاه حتی به زندگی روستایی، یا تکنولوژی‌گریزی نزدیک می‌شوند.

## آنارشیسم دیجیتال، پسا فمینیستی و پساچپ

در دهه‌های اخیر، شاخه‌هایی نو پدید آمده‌اند که مرزهای کلاسیک را شکسته‌اند:

- آنارشیسم دیجیتال: دفاع از اینترنت آزاد، نرم‌افزارهای متن‌باز، و رد سانسور دیجیتال. ویکی‌پدیا، کریپتو، بیت‌تورنت، بخشی از این فضای ذهنی‌اند.
- آنارشیسم پساچپ (Post-Left Anarchism): نقد ساختارهای کلاسیک چپ، رد سازماندهی سنتی، تأکید بر تجربه زیسته.

آنارشیسم، یک صدا نیست. بلکه یک ارکستر است؛ با صداهای متنوع، ولی یک ملودی: نفی سلطه.

هر کدام از این شاخه‌ها، چراغی‌ست در مسیر آزادی. گاه با هم گفت‌وگو دارند، گاه اختلاف. اما همه در برابر نظم تحمیلی ایستاده‌اند

## بخش چهارم: دولت، قانون و مالکیت — سه ستون سلطه در نگاه آنارشیستی

از نگاه آنارشیسم، تمدن مدرن بر سه ستون بنا شده: دولت، قانون، و مالکیت خصوصی. ستون‌هایی که قرن‌هاست با هم زندگی، آزادی و همبستگی انسان‌ها را شکل داده‌اند - یا دقیق‌تر بگوییم، محدود کرده‌اند. این سه نه ابزار نظم، بلکه تجسم‌های سلطه‌اند. اگر سلطه را به عنوان نوعی فرمانروایی یک‌سویه تعریف کنیم، این سه، ابزارهای اصلی‌اش هستند.

بیایید با دقت به هر کدام نگاه کنیم.

### دولت: نهادی مقدس یا ماشین سلطه؟

آنارشیست‌ها دولت را نه بی‌فایده، بلکه خطرناک می‌دانند. چرا؟ چون:

«دولت، حتی در بهترین حالت، ابزار تمرکز قدرت است؛ و قدرت، فساد می‌آورد.»  
این نگاه از باکونین تا کروپوتکین، از تولستوی تا آنارشیست‌های معاصر تکرار شده. دولت، در نگاه آنارشیستی، تنها نهاد فیزیکی نیست؛ بلکه نماد یک رابطه است: رابطه فرمان - فرمان‌برداری. رابطه‌ای که در آن، قدرت بالا به پایین جریان دارد. فرقی نمی‌کند دیکتاتوری باشد یا دموکراسی پارلمانی، مادام که ساختار قدرت، سلسله‌مراتبی و تحمیلی باشد، از نظر آنارشیسم، بازتولید سلطه است.

باکونین می‌نویسد:

«هر دولتی، حتی اگر با صداقت انقلابی پدید آمده باشد، به محض آن‌که قدرت را در دست گیرد، فساد را آغاز می‌کند.»

آنارشیست‌ها، بر خلاف مارکسیست‌ها، به «دولت موقت کارگری» باور ندارند. تجربه شوروی نشان داد که دولت، حتی وقتی با شعار آزادی سر کار بیاید، وقتی زور در دستش باشد، راه سرکوب را خواهد رفت.

### قانون: محافظ عدالت یا ابزار نظم تحمیلی؟

در آموزش رسمی، همیشه گفته‌اند «قانون، ستون عدالت است». اما آنارشیست‌ها می‌پرسند:

«عدالتی که به‌زور تحمیل شود، عدالت است یا انقیاد؟»

قانون، به‌ویژه قانون مدرن، اغلب با ظاهری بی‌طرف، عملاً از ساختار قدرت محافظت می‌کند. آنچه مجازات می‌شود، نه همیشه جرم، بلکه برهم‌زدن نظم موجود است. در نظام‌های سرمایه‌داری، فقیر مجازات می‌شود چون دزدی کرده، اما غارتگری قانونی شرکت‌ها نه تنها جرم نیست، بلکه تحسین می‌شود.

آنارشپیست‌ها به جای قانون مکتوب، به چیزی دیگر باور دارند: هنجار اجتماعی درون‌زا، مشارکتی، و زنده. نه برآمده از دفتر دولت، بلکه از درون زندگی واقعی انسان‌ها.

در تجربه‌هایی مثل کمون‌ها یا شوراهای آنارشپیستی در اسپانیا، تصمیمات به‌صورت جمعی گرفته می‌شد، مجازات جای خود را به جبران، گفتگو و اصلاح می‌داد، و نظارت نه توسط پلیس، که توسط اعضای خود جامعه انجام می‌شد.

## مالکیت خصوصی: ریشه بی‌عدالتی

در نگاه آنارشپیستی، مالکیت، یکی از بنیادی‌ترین اشکال سلطه است. اما دقت کنیم: آنارشپیست‌ها میان «مالکیت خصوصی» و «مالکیت شخصی» فرق می‌گذارند.

- مالکیت شخصی: آنچه برای زندگی روزمره نیاز داری (لباس، خانه، دوچرخه، کتاب‌هایت). این، پذیرفته است.
- مالکیت خصوصی: مالکیت بر زمین، کارخانه، ابزار تولید، منابع طبیعی - چیزهایی که زندگی دیگران را هم در کنترل تو می‌گیرد.

کروپوتکین می‌نویسد:

«هیچ‌کس نمی‌تواند مالک چیزی باشد که بدون کار دیگران ارزش پیدا نمی‌کند.»

برای آنارشپیست‌ها، مالکیت نباید انباشت شود، نباید ابزار سلطه یا اجبار شود. آن‌ها به «استفاده مشترک»، «دسترسی برابر»، و «تعاون» باور دارند. هر کس حق دارد از زمین، آب، منابع طبیعی و دانش بهره ببرد؛ بدون آن‌که مجبور باشد اجاره بدهد، مجوز بخرد یا سود بدهد.

**اگر دولت، قانون، و مالکیت نباشد... چه چیز جای آن‌ها را می‌گیرد؟**

پرسشی مهم و تکراری. و پاسخ آنارشپیست‌ها اغلب این است:

«ما به‌جای کنترل مرکزی، به خودگردانی افقی باور داریم.»

یعنی:

- شوراهای داوطلبانه و مشارکتی به‌جای دولت متمرکز؛
- هنجارهای توافقی و انعطاف‌پذیر به‌جای قانون سخت و غیرانسانی؛
- استفاده جمعی و دسترسی برابر به‌جای مالکیت انحصاری.

همه این‌ها فقط در خیال نیست. در تجربه‌هایی مثل:

- کمون‌های آنارشویستی در اسپانیا؛
  - نظام شورایی کردهای سوریه (روژاوا)؛
  - زاپاتیست‌ها در مکزیک؛
  - انجمن‌های خودگردان کارگری در آرژانتین؛
  - و حتی در پروژه‌هایی مانند نرم‌افزارهای آزاد، کشاورزی جمعی، و آموزش‌های بدیل.
- از نگاه آنارشویسم، ستون‌های قدرت آن چیزی نیستند که ما را امن نگه می‌دارند، بلکه همان‌هایی‌اند که ما را در چارچوب نگاه داشته‌اند.
- دولت، حتی اگر انتخابی باشد، یعنی تمرکز قدرت؛
  - قانون، حتی اگر دقیق باشد، یعنی تحمیل از بیرون؛
  - مالکیت خصوصی، حتی اگر مشروع جلوه کند، یعنی نابرابری ساختاری

## بخش پنجم: اخلاق و سازمان — چگونه بدون ارباب، منظم و متعهد بمانیم؟

در ذهن عامه، اخلاق و نظم معمولاً به زور گره خورده‌اند: پلیس، قانون، قاضی، زندان، تهدید. اگر چیزی درست پیش برود، لابد جایی قدرتی پشت آن است. و اگر آن قدرت برداشته شود؟ فروپاشی. آنارشویسم این پیش‌فرض را به چالش می‌کشد. می‌گوید:

ما نه اخلاقی از سر اجبار، بلکه اخلاقی از سر همبستگی می‌خواهیم.  
ما نه نظم از بالا، بلکه سازمانی از درون می‌خواهیم.»

این دیدگاه، نیاز به دقت دارد. بیاییم از اخلاق شروع کنیم.

### اخلاق در نگاه آنارشویستی: از بیرون به درون

اخلاق رایج، اغلب به‌دلیل ترس کار می‌کند: اگر خلاف کنی، تنبیه می‌شوی. پس کار درست را انجام بده. این، اخلاق کودکانه است.

اما اخلاق آنارشویستی، برعکس، از درون می‌جوشد؛ نه برای فرار از مجازات، بلکه برای ساختن جهانی بهتر. نه از روی الزام، بلکه از سر فهم و مسئولیت.

کسی که در یک جمع آنارشویستی همکاری می‌کند، چون می‌فهمد که اگر امروز خودخواه باشد، فردا کسی دیگر قربانی خواهد شد. نه قانون، بلکه درک رابطه‌ای است که رفتار را تعیین می‌کند.

برای آنارشیست‌ها، اخلاق، مستقل از دین، دولت یا سنت است. یک نمونه از این نگاه را در گفتار امای گلدمن می‌خوانیم:

«اگر آزادی، آزادی دوست‌داشتن، بخشیدن، و زندگی‌کردن نباشد، تنها نامی پوچ است. من اخلاق را در کتاب قانون نمی‌جویم، بلکه در زندگی روزمره، در رابطه با دیگری.»

### سازمان در نگاه آنارشیستی: نه بی‌ساختار، بلکه بی‌سلطه

تصور رایج از آنارشیست‌ها این است که هرگونه سازمان‌دهی را رد می‌کنند. اما حقیقت کاملاً برعکس است. آنارشیست‌ها اتفاقاً به شدت به «سازمان» باور دارند—اما نه سازمان سلسله‌مراتبی، نه با رئیس و دستور بالا به پایین. بلکه سازمانی:

- افقی (horizontal)،
- داوطلبانه (voluntary)،
- قابل نقد و بازبینی (accountable)،
- و بدون تمرکز قدرت (decentralized).

در سنت آنارشیستی، مفهومی وجود دارد به نام فدراسیون آزاد (free federation) که اساس بسیاری از تجربه‌های موفق است. در این فدراسیون‌ها، گروه‌های کوچک مستقل‌اند ولی با هم همکاری می‌کنند؛ نه از طریق رئیس، بلکه از طریق هماهنگی و اجماع.

مثال زنده:

جنبش زاپاتیستا در مکزیک یا شوراهای دموکراتیک روژاوا در کردستان سوریه، دقیقاً با این مدل کار می‌کنند. هیچ‌کس قدرت متمرکز ندارد، اما تصمیمات گرفته می‌شود، منابع توزیع می‌شود، آموزش برقرار است، امنیت محلی وجود دارد.

### انضباط آنارشیستی: نه تحمیل، بلکه مسئولیت‌پذیری

در نگاه آنارشیستی، آزادی به معنای بی‌قانونی نیست. بلکه به معنای خودنظارتی آگاهانه است. یعنی:

- مسئولیت رفتار خودت را بپذیر؛
- به تفاهم جمعی پایبند باش؛
- نقد را بپذیر، و نقد کن؛
- اگر توافقی حاصل شد، به آن پایبند باش—نه چون مجازات می‌شوی، بلکه چون خودت بخشی از آن توافقی.



آنارشپیست‌ها، به‌ویژه در سنت‌های عملی (مثل CNT اسپانیا یا Zapatista در مکزیک) همیشه به یک اصل تکیه داشته‌اند:

آزادی بدون مسئولیت، به خودکامگی می‌انجامد.

## ابزارهای نظم آنارشپیستی

شاید بپرسید، وقتی پلیس و قاضی نیست، جامعه چگونه رفتارهای مخرب را کنترل می‌کند؟ این‌ها برخی ابزارها و مکانیزم‌های اخلاقی و سازمانی در سنت آنارشپیستی است:

- گفتگوی جمعی: برای حل تعارض‌ها؛
- حلقه‌های نقد و بازبینی (accountability circles): برای ارزیابی رفتار اعضا؛
- اخراج داوطلبانه: اگر فردی به‌شکل مکرر به اصول مشترک پایبند نباشد؛
- آموزش مداوم: درک عمیق آزادی، تفاوت با خودخواهی دارد؛
- مشورت‌گری به‌جای رهبری: کسی شاید در موضوعی تخصص داشته باشد، ولی قدرت ندارد. شنیده می‌شود، نه پرستیده.

## نظم بدون فرمان

تمام این موارد نشان می‌دهد که آنارشپیسم یک یاغی بی‌مسئولیت نیست؛ بلکه پخته‌ترین شکل مسئولیت‌پذیری را پیشنهاد می‌دهد. جامعه‌ای که در آن همه موظف‌اند، اما نه به خاطر اجبار، بلکه از روی شعور اجتماعی. جامعه‌ای که در آن، همه حق اعتراض دارند، ولی در برابر رفتار خود هم پاسخگو هستند.

این نظم، نه بی‌دروپیکر است، نه افسانه‌وار؛ بلکه در بسیاری از نقاط جهان امتحان شده. شاید هنوز گسترده و جهانی نشده باشد، اما ممکن بودنش، ثابت شده.

## فصل چهارم: آناشسیسم در ایران

### بخش اول: پیشینه‌های ناگفته – عناصر آناشسیستی در سنت‌های بومی ایران

شاید بسیاری بگویند آناشسیسم، پدیده‌ای غربی‌ست. زاده‌ی عصر روشنگری، محصول نبردهای طبقاتی در اروپا. اما ما در این فصل می‌خواهیم این نگاه را به چالش بکشیم. می‌خواهیم نشان دهیم آناشسیسم، پیش از آن‌که یک نظریه سیاسی مدرن باشد، یک جهت‌گیری زیستی است: نفی سلطه، رد فرمان، و ستایش آزادی و این جهت‌گیری، بی‌تردید در ایران نیز ریشه دارد—حتی اگر بی‌نام، حتی اگر سرکوب‌شده، حتی اگر پنهان.

### عرفان ایرانی: آزادی درونی، نفی قدرت بیرونی

یکی از نخستین جلوه‌های روح آناشسیستی در ایران، نه در سیاست، بلکه در عرفان دیده می‌شود. عرفان ایرانی، از سده‌های نخست اسلامی، به‌جای تمرکز بر فرمانبرداری از نهاد دین یا قدرت سیاسی، بر آزادی درونی، رهایی شخصی، و تجربه‌ی فردی حقیقت تأکید می‌کرد.

در سنت صوفیانه، آدمی نه باید بنده‌ی حاکم باشد، نه بنده‌ی شریعت خشک، نه حتی بنده‌ی نهاد دین. سالک، تنها به ندای درون خود گوش می‌سپارد. این، شکلی از فردگرایی روحانی‌ست؛ شکل شرقی آنچه بعدها مکس اشتیرنر و آنارشئیست‌های آگویی مطرح کردند.

**حلاج: حسین بن منصور حلاج، نه تنها با نهاد خلافت درافتاد، بلکه دین رسمی را نیز به چالش کشید. او که گفته بود «انا الحق»، نه از سر تکبر، بلکه برای این که مرز میان انسان و حقیقت را انکار کند. و همین شد دلیل قتلش. قدرت، آنچه را که از مرزهایش بگذرد، تحمل نمی‌کند.**

**سهروردی: شیخ اشراق، سهروردی، نیز قدرت را نه در سلطنت، بلکه در خرد، نور و آگاهی می‌دید. او نیز قربانی شد. محکوم به مرگ توسط خلیفه‌ای که روشنفکری بدون اطاعت را تهدیدی می‌دید.**

**عین‌القضات: همدان، سده ششم هجری؛ جوانی بی‌پروا، شاعر و فیلسوف، که نوشت: «خدای من آن نیست که اینان به او فرمان دهند؛ و دین من آن نیست که برایش زر می‌گیرند.» عین‌القضات هم به صلیب کشیده شد. چرا؟ چون آزاد می‌اندیشید، مستقل می‌زیست، و فراتر از فرمان عمل می‌کرد. این‌ها همه، عناصر کلیدی روح آنارشئیستی‌اند.**

## **جنبش‌های دهقانی و آزادی‌خواهی‌های فرودست .**

تاریخ ایران، تاریخ شاهان و فتح و سلسله‌ها نیست. بلکه تاریخ دهقانان، کوچ‌نشینان، و طغیان‌های محلی هم هست—تاریخ کسانی که نام‌شان به کتاب‌ها نرسیده، اما رد پای‌شان در خاک هست. در دوره‌های ساسانی، صفوی، قاجار و حتی پهلوی، ما با شکل‌هایی از خودمختاری غیررسمی، مقاومت بی‌سازمان، و خیزش‌های بدون رهبری فرهمند روبه‌رو هستیم.

### **مثال: قیام‌های ضدباج‌گیری در خوزستان و لرستان (قرن سوم هجری)**

در این قیام‌ها، دهقانان از پرداخت مالیات به حاکم خلیفه سر باز زدند، به کوه‌ها پناه بردند، نظام‌های شورایی ابتدایی ایجاد کردند و تا سال‌ها خارج از کنترل حکومت زیستند.

### **کوچ‌نشینان و اقوام آزاد**

ایل‌ها و عشایر بسیاری در ایران (قشقایی، بختیاری، ترکمن‌ها، بلوچ‌ها و...) شکل‌هایی از زندگی مستقل، مبتنی بر شورا، غیرمتمرکز، و مشارکتی داشته‌اند. فرمان از بالا نبوده، تصمیم در سطح خرد و قومی اتخاذ می‌شده.

این سبک زیست، با وجود همه‌ی محدودیت‌های فرهنگی‌اش، به‌لحاظ ساختاری، شباهت‌هایی با فدراسیون‌های آزاد آنارشئیستی دارد.

### **بی‌فرمانی مشروع در ادبیات عامه .**

فرهنگ ایرانی، به‌ویژه در فولکلور و ادبیات عامیانه‌اش، مملو از قهرمانانی‌ست که بر ضد فرمان می‌شورند. نه چون آشوب‌طلب‌اند، بلکه چون عدالت، بالاتر از قانون است.

- رستم، که در شاهنامه بارها با قدرت سیاسی (چه ایرانی، چه تورانی) زاویه دارد.
- کچل‌های قصه‌ها، که با زیرکی و بی‌اطاعتی، پادشاهان را به بازی می‌گیرند.
- لوطی‌ها و عیاران، که اخلاقی غیررسمی دارند: نمی‌دزدند از فقیر، می‌زنند بر ثروتمند؛ نظم خیابان را حفظ می‌کنند، اما نه با قانون، بلکه با «مرام».

این ساختار فرهنگی نشان می‌دهد که همیشه، در دل جامعه، یک نظم اخلاقی موازی با نظم رسمی وجود داشته؛ نظامی که با سلطه سازگار نیست.

### دین، نه به‌مثابه قدرت، بلکه به‌مثابه نافرمانی .

در دوره‌هایی از تاریخ، حتی برخی جنبش‌های دینی نیز حامل روح بی‌فرمانی بوده‌اند. مثلاً:

- اسماعیلیان اولیه، که در الموت زیستند، با تمرکززدایی شدید، زندگی شورایی، و تکیه بر آموزش‌های جمعی، شکلی بدیع از ساختار ضدسلطه را پیاده کردند.
- نقش‌بندان خانقاه‌های حاشیه‌ای، که گاه به‌جای ارتباط با دربار، در میان تهیدستان کار می‌کردند، و ساختارهای غیررسمی زیست جمعی را ترویج می‌دادند.

در این بخش دیدیم که:

- سنت‌های فکری ایران، از عرفان تا فلسفه، ظرفیت نقد قدرت را داشته‌اند؛
  - مقاومت‌های دهقانی، ایل‌ها، و فرهنگ خیابانی، همگی حامل مدل‌های غیرمتمرکز و ضدسلطه بوده‌اند؛
  - قهرمانان عامیانه‌ی ما، همیشه فرمان‌بر نبوده‌اند—بلکه گاه، با بی‌فرمانی، عدالت را برقرار کرده‌اند.
- شاید آنارشیزم، به‌عنوان یک واژه، نو باشد؛ اما به‌عنوان روح مقاومت و آزادی‌خواهی بدون ارباب، کهن‌تر از آن است که می‌پنداریم.

## بخش دوم: مزدک و خیزش عدالت‌خواهی بی‌سلطه

در قرن پنجم میلادی، زمانی که ساسانیان در اوج اقتدار و قدرت بودند، صدایی برخاست که پایه‌های نظم کهن را به لرزه انداخت. صدایی نه از دربار، نه از اشراف، بلکه از میان مردم. این صدا، صدای مزدک بن بامدادان بود؛ اندیشمندی که با شهادت بی‌سابقه، نظام طبقاتی را به چالش کشید، مالکیت خصوصی را هدف گرفت، و خواهان برابری اقتصادی و اخلاقی شد. در ایران باستانی که شاه، موبد، و مالک بر جان و مال مردم حکومت می‌کردند، مزدک سخن از عدالت، اشتراک، و نفی انحصار قدرت و ثروت گفت.

اما آیا می‌توان مزدک را پیش‌درآمدی بر اندیشه‌های آنارشیستی دانست؟

در این بخش، با نگاهی دقیق به تاریخ، اندیشه، و پیامدهای جنبش مزدکی، سعی داریم به این پرسش پاسخ دهیم.

### مزدک کی بود؟ از زهد تا شورش

مزدک، احتمالاً در اواخر قرن چهارم میلادی، در ناحیه‌ای از خراسان یا مداین (تیسفون) به دنیا آمد. درباره پیشینه خانوادگی‌اش اطلاعات دقیقی در دست نیست، اما اکثر منابع او را از طبقه فرهیختگان متوسط و زاهدان جامعه می‌دانند.

او ابتدا تحت تأثیر تعالیم «زرتشت»، «مانی» و برخی نحله‌های گنوستیکی و دوگانه‌باور قرار گرفت. اما به‌تدریج، آموزه‌های دینی و فلسفی او رنگ و بوی اجتماعی و سیاسی پیدا کردند.

در دوره پادشاهی قباد اول (488-531 میلادی)، مزدک با نفوذ در دربار و حمایت بخشی از اصلاح‌طلبان، توانست اندیشه‌های خود را در سطح وسیعی از جامعه گسترش دهد.

### اندیشه‌های مزدک: برابری، اشتراک و نفی سلطه

مزدک معتقد بود که منبع اصلی فساد، جنگ، فقر و نابرابری، انباشت ثروت و زن توسط طبقات بالاست. او مالکیت خصوصی را نه یک حق، بلکه یک فساد نظام‌مند می‌دانست. به‌همین دلیل، نظریه‌ی اشتراک اموال و زنان را مطرح کرد؛ تفسیری که باید با احتیاط و در زمینه اجتماعی-تاریخی خودش فهمیده شود.

از جمله اصول اصلی اندیشه مزدک، می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

- نفی انحصار در مالکیت: مزدک معتقد بود که زمین، آب، اموال و حتی منابع طبیعی باید به‌طور برابر میان همه تقسیم شوند.
- تقسیم عادلانه منابع: او خواهان پایان دادن به تمرکز ثروت در دست اقلیت اشراف و روحانیون بود.
- عدالت به‌جای دین رسمی: مزدک با موبدان زرتشتی که دین را ابزار توجیه سلطه کرده بودند، سر مخالفت داشت.
- اخلاق برابرگرایانه: او از اخلاق فردی و ساده‌زیستی حمایت می‌کرد و ریاضت را در تضاد با لذت سالم انسانی نمی‌دید.

در روایت طبری، نقل شده که مزدک می‌گفت: «اگر در خانه‌ای گوشت و شراب باشد، اما همسایه‌اش گرسنه بماند، آن خانه ناپاک است—حتی اگر با نیایش و آتش مقدس باشد.»

## رابطه مزدک با حکومت: اصلاح از درون یا انقلاب؟

مزدک برخلاف بسیاری از چهره‌های رادیکال تاریخ، در ابتدا مسیر نزدیکی با قدرت را برگزید. او از سوی شاه قباد حمایت شد، چون قباد نیز در پی تضعیف اشراف و موبدان برای تحکیم قدرت شخصی خود بود.

اما جنبش مزدک به‌زودی از کنترل دربار خارج شد. شورش‌هایی در نقاط مختلف امپراتوری شکل گرفت، زمین‌ها مصادره شد، مردم برای نخستین‌بار در تاریخ ایران با مفهوم برابری قانونی و اقتصادی مواجه شدند.

در برخی منابع آمده که مزدکیان حتی نهاد شوراها را در برخی مناطق برپا کردند. این امر موجب اتحاد اشراف، موبدان و ولیعهد خسرو انوشیروان علیه مزدکیان شد. نتیجه، چیزی نبود جز سرکوبی خونین.

## پایان مزدک: سرنوشت یک تهدید ایدئولوژیک

در حدود سال ۵۳۰ میلادی، مزدک به‌همراه هزاران تن از پیروانش به قتل رسید. روایت‌ها مختلف است: یکی می‌گوید او را در جلوی دربار دار زدند؛ دیگری می‌نویسد که به دستور خسرو، در گودالی پر از خون انداخته شد تا عبرتی برای دیگران شود.

اما مهم‌تر از مرگ فیزیکی مزدک، سرکوب اندیشه‌ی او در تاریخ رسمی ایران بود. در دوران ساسانی و سپس در بسیاری از متون اسلامی، مزدک به عنوان «مفسد فی الارض»، «ضدخدایان»، یا «بی‌دین» معرفی شد. در حالی‌که او نخستین چهره‌ای در تاریخ ایران بود که:

- دین را از ابزار سلطه نقد کرد؛
- ساختار طبقاتی را با جسارت به چالش کشید؛
- و به برابری بدون حکومت متمرکز فکر کرد.

## مزدک و آناشیسیم: یک مقایسه محتاطانه

مزدک را نباید دقیقاً با آناشیسیم‌های قرن نوزدهم اروپایی مقایسه کرد. اما عناصر قابل توجهی در اندیشه‌ی او هست که با مفاهیم کلیدی آناشیسیم هم‌راستا است:

- نفی قدرت متمرکز اشراف و روحانیت ← نقد اقتدارگرایی؛

- اشتراک منابع ← نقد مالکیت خصوصی؛
- نهادهای شورایی ← خودگردانی مردمی؛
- استقلال از دین رسمی ← خودآیینی اخلاقی؛
- سرکوب توسط قدرت ← تجربه تاریخی تمام جنبش‌های ضداستبدادی.

جنبش مزدک، یکی از نخستین و مهم‌ترین تلاش‌های ثبت‌شده برای نقد ساختار قدرت و ثروت در ایران است. او نه برای پادشاهی، نه برای خلافت، و نه برای تشکیل مذهبی جدید برخاست. او برای عدالت اجتماعی، پایان فقر، و لغو سلطه برخاست — همین باعث شد مرگش با چنین خشونت و نفرتی همراه شود.

امروز، وقتی از آنارشیزم ایرانی صحبت می‌کنیم، نمی‌توانیم از مزدک عبور کنیم. حتی اگر نامش آنارشیست نبود، راهش، بی‌فرمان و بی‌ارباب بود.

**بخش سوم: میرزا کوچک خان، جنگل و شوراها — مقاومت بی‌سلطه در ساحت واقعیت**

**جنبش جنگل، برخلاف بسیاری از حرکتهای سیاسی و نظامی در تاریخ معاصر ایران، به‌وضوح دولت‌گرا نبود.**

از سال ۱۲۹۳ تا ۱۳۰۰ خورشیدی، در شمال ایران، گروهی از مردان و زنان، با پشتیبانی دهقانان، روشنفکران، علما و کارگران، در منطقه‌ای به‌وسعت گیلان و مازندران، نه تنها در برابر حکومت مرکزی (قاجار و بعد پهلوی)، بلکه در برابر نفوذ قدرت‌های خارجی، استبداد سنتی، و نابرابری طبقاتی ایستادند.

میرزا کوچک خان جنگلی، روحانی‌ای با رگه‌هایی از سنت انقلابی اسلامی، در عین حال مردی بود که به شوراها باور داشت، با تمرکز قدرت مخالفت می‌کرد، و همواره بر «هدایت جمعی» به جای «رهبری فردی» تأکید می‌کرد.

**ساختار سیاسی جنبش جنگل: شوراها به جای وزارتخانه‌ها**

جنبش جنگل در مناطق تحت کنترل خود، به جای آن که ساختار دولت‌های رایج (وزارتخانه، دیوان، ارتش سلسله‌مراتبی) را تکرار کند، ساختار شورایی مبتنی بر رأی و مشارکت عمومی ایجاد کرد. این شوراهای نه تنها در سطح نظامی، بلکه در امور قضایی، کشاورزی، توزیع مواد غذایی، و آموزش نقش ایفا می‌کردند.

در گزارشی که از سوی سفارت بریتانیا در تهران در سال ۱۹۱۹ به لندن ارسال شد، آمده است:

«در مناطق تحت کنترل جنگلی‌ها، هیچ‌گونه بوروکراسی سنتی وجود ندارد. مردم، نمایندگان خود را در شوراهایی انتخاب می‌کنند، و بیشتر تصمیم‌ها به صورت جمعی گرفته می‌شود. ساختار، غیرمتمرکز و محلی است. فرماندهی نظامی نیز محدود به وظایف دفاعی است.»

در واقع، جنبش جنگل تجربه‌ای بی‌سابقه از خودگردانی مردم‌محور و بدون تمرکز قدرت در ایران بود.

### اندیشه‌های سیاسی و فلسفی میرزا

برخلاف تصور رایج، میرزا کوچک خان تنها یک چریک یا مذهبی نبود. او متونی از خود برجای گذاشته است که حاوی مواضع شفاف نسبت به عدالت، آزادی، و نظم اجتماعی است.

در نامه‌ای که در سال ۱۲۹۷ به یکی از رهبران روحانی رشت نوشت، می‌گوید:

«آزادی مردم، در ایمان آنان است؛ اما نه ایمانی که از بالا تحمیل شود، بلکه آن ایمانی که از دل رنج بیرون آمده، و در آتش ظلم آبدیده شده باشد. مردم ما نه رعیت‌اند، نه گوسفند. آنان حق دارند سرنوشت خود را خود رقم زنند.»

از نکات برجسته اندیشه‌های میرزا می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

- مخالفت با استبداد داخلی و خارجی (قاجار، روس‌ها، انگلیسی‌ها)
- دفاع از عدالت اقتصادی و بازتوزیع زمین‌های اربابان
- باور به شوراهای مردمی و خودسازماندهی
- تأکید بر استقلال فکری و سیاسی مردم مناطق



- پرهیز از ایجاد ساختارهای متمرکز و دیوانسالار

## جمهوری شورایی گیلان: رؤیایی کوتاه اما درخشان

در خرداد ۱۲۹۹، با همکاری نیروهای چپ‌گرا و جنگلی‌ها، جمهوری شورایی گیلان اعلام شد. در این دوره کوتاه، مدل شورایی مدیریت جامعه پیاده شد. دهقانان بر زمین‌های خود حاکم شدند. آزادی بیان گسترش یافت. مدارس مردمی ایجاد شد. اما این همزیستی، بهزودی دچار تنش شد.

کمونیست‌های وابسته به حزب عدالت (بعداً حزب کمونیست ایران)، با گرایش به دولت بلشویکی شوروی، خواهان ساختار مرکزی، حزبی، و ایدئولوژیک بودند؛ درحالی‌که میرزا بر شوراهای غیرمتمرکز، آزادی اعتقادی، و پرهیز از دیکتاتوری حزبی اصرار داشت.

میرزا به یکی از فرماندهان روس گفته بود:

«اگر قرار است استبداد دیگری، با نام سوسیالیسم، بر مردم تحمیل شود، ما همان بهتر که در جنگل بمانیم.»

این اختلافات، سرانجام به انشعاب و سقوط جمهوری گیلان انجامید. روس‌ها حمایت خود را قطع کردند. قوام‌السلطنه حمله کرد. بسیاری از رفقای جنگل به قتل رسیدند. میرزا نیز، در سرمای زمستان، در کوه‌های خلخال، جان سپرد.

امروز، در جهانی که دوباره قدرت‌های بزرگ، مردم را میان خود له می‌کنند، الگوی میرزا، به‌ویژه در ایران، می‌تواند الهام‌بخش باشد. الگویی که نه شرقی‌ست، نه غربی؛ نه حزب‌گرا، نه سلطنت‌طلب؛ نه اسلام‌گرا، نه سکولاریست مطلق. بلکه:

انسانی، مردمی، شورایی، مستقل، مقاوم.

جنبش جنگل، نخستین تلاش جدی ایرانیان در قرن بیستم برای برپایی یک جامعه بدون سلطه مرکزی بود.

تجربه‌ای نیمه‌موفق، کوتاه، ولی عمیق. تجربه‌ای که نشان داد خودگردانی واقعی، بدون تکیه به دولت‌ها، امکان‌پذیر است.

و میرزا کوچک خان، اگرچه با «آنارشسیسم» به‌عنوان نظریه آشنا نبود، اما در عمل، با تمام وجود، بر خلاف فرمان، خلاف تمرکز، و خلاف خودکامگی ایستاد.

و این، همان روحی‌ست که آنارشسیسم ایرانی امروز باید زنده نگه دارد.

## بخش چهارم: روشنفکران بی‌فرمان – از سهروردی تا صادق هدایت

### سهروردی: نور علیه سلطه

در اواخر سده ششم هجری، مردی جوان در حلب به‌دستور خلیفه به قتل رسید. نه به‌خاطر شمشیر کشیده، بلکه به‌خاطر اندیشیدن.

شهاب‌الدین یحیی سهروردی، معروف به «شیخ اشراق»، متفکری بود که در برابر سلطه فکری زمانه، سنت فقهی خشک و نگاه اقتدارگرای مذهبی ایستاد. او جهان را نه بر مبنای دستور، بلکه بر مبنای نور فهم می‌کرد؛ نوری که از درون انسان آغاز می‌شد و مستقل از مرجع قدرت یا نهاد دینی بود.

سهروردی سلسله‌مراتب رایج دانش و حقیقت را درهم شکست. در برابر دستگاہی که حقیقت را فقط در کلام رسمی فقها و خلفا می‌دید، او از «آگاهی فردی» و «حکمت ذوقی» دفاع کرد. در نظام فکری او، سلطه ناپذیرفتنی بود، حتی اگر در لباس دین ظاهر شود.

در رساله‌ی «فی حقیقة العشق»، سهروردی نوشت:

«عاشق، نه مطیع سلطان است، نه مقهور عقل حسابگر. او آزاد است چون از جنس نور است.»

کدام قدرت سیاسی، چنین سخنی را برمی‌تابد؟ شاید به همین دلیل بود که چهل روز پیش از مرگش، اجازه نوشتن را از او گرفتند.

### صادق هدایت: انزوا به مثابه مقاومت

در قرن بیستم، زمانی که مبارزات آشکار درگیر سرکوب شدید بودند، نویسندگانی در سکوت، در تهران و پاریس، با قلمی زهرآلود و زخمی، نظام سلطه را تکه‌تکه کرد.

صادق هدایت نه عضو حزب بود، نه سخنگوی جریان سیاسی، اما یکی از رادیکال‌ترین منتقدان نظم اجتماعی، اخلاق رسمی، دین دولتی، و اقتدار فرهنگ بسته‌ی ایرانی بود.

هدایت علیه همه‌ی آن‌چیزی نوشت که فرد را به انقیاد می‌کشاند: خانواده پدرسالار، مناسک بی‌روح، عرف اجتماعی، طبقات، و حتی خود زبان فارسی رسمی سلطه‌ساز. در بوف کور، نه فقط کابوسی فردی، که تصویری آنارشستی از فروپاشی نظم ساختگی ارائه می‌دهد.

شخصیت اصلی بوف کور، بدون نام، بدون مقام، بدون قهرمانی، در مقابل نظامی قرار می‌گیرد که حتی امکان دیوانه بودن را هم از او سلب کرده است. هدایت، آنارشست نبود، اما هر جمله‌اش طعنه‌ایست به نظم سلطه‌محور.

او در جایی نوشت:

نمی‌دانم در جامعه‌ای که همه چیزش وارونه است، چگونه باید زندگی کرد، بی آن‌که یا جنایت‌کار شوی، یا دیوانه.»

این صدای کسی‌ست که بی‌فرمان زیسته، و برای همین هم به سکوت مرگ پناه برد.

### سنت روشنفکری مستقل: صدایی میان تبعید و تحقیر

فراتر از چهره‌هایی مانند هدایت، ایران همواره میزبان نسلی از اندیشمندان مستقل بوده که نه در قدرت حل شدند، نه در حزب‌ها جا گرفتند، نه از دربار نان خوردند، نه از استعمار. این نسل نه در یک سازمان، بلکه در شیوه‌ی فکر و زیست خود مشترک‌اند:

- کسانی که از «وابستگی به شرق و غرب» فراتر رفتند؛
- کسانی که استقلال اندیشه را بالاتر از پرچم و قدرت دانستند؛
- کسانی که ایمان داشتند: هیچ‌کس حق ندارد برای دیگری قانون وضع کند، جز خود او.

از نیما یوشیج که گفت «خانه‌ام ابری‌ست» و زبان شعر را از سلطه دربار بیرون کشید، تا جلال آل‌احمد که هرچند گرفتار سنت‌گرایی بود، اما در غرب‌زدگی نظام آموزشی وابسته را با خاک یکسان کرد،

تا سیمین دانشور که زن را نه موضوع، بلکه سوژه‌ی نقد قدرت ساخت، و تا احمد شاملو که بی‌حزب، بی‌سازمان، بی‌قدرت، اما همیشه در کنار آزادی ایستاد. شاملو جایی نوشته بود:

«تا انسان آزاد نشود، هیچ‌چیز آزاد نیست. حتی شعر.»

### بی‌فرمانان بی‌ادعا: آنارشیمی که اسم ندارد

در تاریخ ایران، بسیاری از متفکران، نویسندگان و شاعران، بدون آن‌که نام خود را «آنارشیست» بگذارند، به جوهره‌ی آن نزدیک بوده‌اند.

آنان که:

- از دولت متنفر بودند،
- از قدرت مرکزی می‌ترسیدند،
- از دین رسمی گریزان بودند،
- و از اخلاقِ قالبی فاصله داشتند.

اما چون آنارشیسیم هیچ‌گاه در ایران به‌مثابه مکتب فکری سازمان‌یافته ظهور نکرد، این صداها پراکنده، خاموش و در حاشیه ماندند. با این حال، همین صداها امروز می‌توانند مبنای بازسازی یک اندیشه‌ی بومی باشند:

آنارشیسیم ایرانی، بی‌آن‌که غربی باشد. روشنفکری ایرانی، بی‌آن‌که نخبه‌گرا باشد. مقاومت ایرانی، بی‌آن‌که قهرمان‌پرست باشد.

ایران، سرزمین پارادوکس‌هاست. در عین دین‌مداری، مملو از نقد دینی‌ست. در دل استبداد، همیشه روح بی‌فرمان زنده مانده.

روشنفکر ایرانی، همواره با دو شمشیر جنگیده: شمشیر دولت، و شمشیر جامعه‌ای که او را نمی‌فهمد. اما این روشنفکر، تا زمانی که ننویسد آن‌چه را باید، یا نایستد آن‌جا که باید، روشنفکر نیست.

از سهروردی تا هدایت، از نیما تا شاملو، از درویش تا دیوانه، همه‌ی آنان که فرمان را نپذیرفتند، بی‌آن‌که رهبر باشند، بی‌آن‌که «برنامه» داشته باشند، تنها با زیستن آزاد، ما را به یاد چیزی انداختند: سلطه، اول در ذهن آغاز می‌شود، و آزادی، هم‌زمان با اندیشیدن.

## بخش پنجم: گمنامان بی‌پرچم – رگه‌های پنهان آنارشیستی در قرن بیستم

### در میان خلأ حزب و دولت

ایران قرن بیستم، بیشتر با واژگان آشنا شناخته می‌شود: مشروطه، استبداد، ملی‌گرایی، چپ‌گرایی، اسلام‌گرایی. اما در لابه‌لای همین مفاهیم، در دل همین آشوب‌ها، همیشه کسانی بودند که نه در حزب حل شدند، نه در دولت ذوب. آن‌ها عموماً در حاشیه شهرها، در تبعید، در زندان، یا در خاموشی اندیشه‌های مستقل زیستند؛ و در متن هیچ کتاب درسی‌ای نامی از آنان نیست.

برخی از اینان، روشنفکرانی مستقل بودند که به هر شکل‌گیری قدرت مشکوک بودند. برخی، کشاورزانی که نه مرام‌نامه داشتند و نه دفتر سیاسی، اما با ساخت قدرت محلی، فئودالیسم و وابستگی دولتی به مخالفت برخاستند. بعضی، معلمان تبعیدشده‌ای بودند که در کلاس‌های خود، استقلال فکری را بیش از برنامه درسی تعلیم دادند.

در هیچ نقشه‌ای نشانی از آنان نیست؛ اما صدایشان، حتی اگر آه بود، همچنان شنیده می‌شود.

### آموزگاران بی‌مرز: آگاهی در حاشیه‌ها

از دهه ۱۳۲۰ به بعد، در مناطقی از کردستان، بلوچستان، ترکمن‌صحرا، خوزستان و حتی مناطق مرکزی، شبکه‌ای غیررسمی از معلمان و فعالان فکری شکل گرفت که هیچ وابستگی رسمی به احزاب چپ یا ملی نداشتند.

بسیاری از آنان در برخورد با حزب توده یا جریان‌های اسلام‌گرای در حال قدرت‌گیری، نقدهایی بنیادی داشتند.

مثلاً در یکی از گزارش‌های ساواک از سال ۱۳۵۱، درباره‌ی معلمی در سنج آمدن است:

«وی به دانش‌آموزان توصیه می‌کند به‌جای پیروی از رهبران سیاسی، خود فکر کنند، شوراهای محلی تشکیل دهند و کتاب بخوانند. از بیان مواضع ضدسلطنت پرهیز می‌کند اما رفتار او القای بی‌اعتمادی به هر نوع قدرت سیاسی است.»

این معلمان، بی‌آنکه «آنارشپیست» باشند، در واقع بذر همان اندیشه‌ای را کاشتند که از فرمان‌بری کور پرهیز می‌کرد.

در ذهن نوجوانان، این معلمان پرسشی کاشتند که اساس هر حرکت آنارشپیستی است:

چه کسی گفته باید فرمان برد؟

**بی‌حزبی، نه از روی ناتوانی، بلکه از روی انتخاب**

در میانه‌ی دهه ۱۳۴۰، وقتی گروه‌های چریکی مانند فداییان، مجاهدین و دیگران در حال شکل‌گیری بودند، عده‌ای از کنشگران سیاسی و اجتماعی به‌عمد از پیوستن به این سازمان‌ها سر باز زدند. دلیلشان ساده اما عمیق بود:

با هر نوع سلسله‌مراتب و ساختار عمودی مخالف بودند.

در نامه‌ای که از یکی از روشنفکران دهه پنجاه به‌جا مانده، آمده:

«نمی‌خواهم عضو حزبی باشم که یک نفر دستور می‌دهد و ده‌ها نفر اطاعت می‌کنند، حتی اگر آن دستور در ظاهر “رهایی‌بخش” باشد. هیچ رهایی‌ای با فرمان محقق نمی‌شود. یا آزاد هستی، یا سرباز دیگری.»

این افراد، اغلب به شکل شبکه‌ای با هم در ارتباط بودند؛ جلسات کوچک داشتند، بیانیه نمی‌دادند، ولی در بزنگاه‌ها—مثل سرکوب کارگران، سانسور گسترده، یا استثمار روستاییان—حضور داشتند.

آنان بیشتر اهل کنش محلی، غیرمتمرکز، داوطلبانه و خودسازمان‌گر بودند. شاید در منابع رسمی از آنان به‌عنوان «فعالان نامنظم» یا «بی‌تشکیلات‌ها» یاد شده باشد. اما همین بی‌تشکیلاتی، نقطه‌ی قوتشان بود.

**آنارشپیسمی که اسمش را نگفت**

یکی از پیچیده‌ترین ویژگی‌های آنارشپیسم در ایران قرن بیستم، همین است:

وجود داشتن، بدون آن‌که خود را نام‌گذاری کرده باشد.

در حالی که در اروپا و آمریکای لاتین، جنبش‌های آنارشپیستی با مانیفست و نشریه و پرچم شناخته می‌شدند، در ایران، بیشتر در سبک زیستن، در نوع مقاومت، و در ساختارهای جایگزین خود را نشان دادند:

- شوراهای کارگری مستقل در آبادان، که در برابر مصادره‌سازی دولت مقاومت کردند.
- شبکه‌های همیاری معلمان و پزشکان در استان‌های محروم، بی‌دخالت دولت.
- تعاونی‌های روستایی که علیه واسطه‌گران شهری ایستادند، بدون آن‌که به‌دنبال قدرت سیاسی باشند.
- زنان فعالی که نه عضو انجمن‌های رسمی، بلکه در زندگی روزمره، با ساختارهای پدرسالار درگیر بودند.

همه این‌ها، رگه‌هایی از همان چیزی هستند که آنارشپیسم می‌نامیم، اما بدون آن‌که نامی از آن برده باشند.

**چرا باید اینان را بازیافت؟**

اگر هدف این کتاب، نه ستایش تاریخ، بلکه نجات امکان‌ها باشد، این گمنامان، بزرگ‌ترین منبع ما هستند. آنان نشان دادند که حتی در شرایط خفقان، می‌توان خارج از سلسله‌مراتب فکر کرد، عمل کرد، زندگی کرد. آنان به ما می‌آموزند:

- رهایی فقط از بالا نمی‌آید.
  - سازمان همیشه راه نجات نیست؛ گاه مانع است.
  - زندگی آزاد را می‌توان از کوچک‌ترین واحد شروع کرد: خود، خانه، محله، دوست، مدرسه.
- و شاید مهم‌تر از همه، آنان این را فهمیدند:

**اگر هیچ‌کس فرمان نمی‌دهد، هیچ‌کس هم مجبور نیست فرمان ببرد.**

در تاریخ رسمی جایی برای بی‌پرچمان نیست. اما تاریخ حقیقی، همان‌جاست که بی‌صداها، خاموش‌ها، و بی‌تابعان زیسته‌اند.

گمنامانی که نه تندیس دارند، نه روز ملی، نه تشکل رسمی. اما رگه‌های آنان در خاک این سرزمین مانده: رگه‌هایی از اندیشه‌ای که در آن، قدرت جایی ندارد.

## فصل پنجم:

### قدرت و خشونت – نقد دولت از نگاه آنارشیستی

#### بخش اول

#### قدرت چیست؟ سلطه چیست؟

بیش از آن‌که با دولت درگیر شویم، باید پرسید قدرت چیست؟ و سلطه از کجا آغاز می‌شود؟ پیش‌فرض‌های ما درباره‌ی نظم، قانون، و فرمان، عموماً بر تعاریف تثبیت‌شده‌ای از قدرت استوارند؛ تعاریفی که سال‌ها توسط نهادهای حاکم بازتولید شده‌اند، نه بررسی شده.

در نگاه عمومی، قدرت اغلب با توانایی اشتباه گرفته می‌شود. مثلاً تصور می‌شود قدرت یعنی توان جسمی، دانش، یا تأثیرگذاری. اما در اندیشه‌ی سیاسی، قدرت چیز دیگری است—قدرت یعنی تحمیل خواست خود بر دیگری، بدون رضایت او.

قدرت، در شکل خالص‌اش، به معنای فرمان دادن بدون نیاز به توضیح است. فرمانی که در آن، پرسیدن «چرا؟» به خودی خود، نوعی شورش به حساب می‌آید.

## قدرت در برابر توانایی

تصور کنید دو نفر در کوهستانی ایستاده‌اند. یکی از آن‌ها بلد است از صخره بالا برود، دیگری بلد نیست. اولی «توانایی» دارد، اما «قدرت» بر دیگری ندارد. اما اگر همان فرد، با در دست گرفتن آب و غذا، دیگری را مجبور کند که از مسیر مشخصی حرکت کند، این «قدرت» است. چرا؟ چون اراده‌ای بر اراده‌ی دیگر تحمیل شده

در این معنا، قدرت همیشه رابطه‌ای است؛ هیچ‌کس ذاتاً قدرتمند نیست، مگر آن‌که دیگری را تابع خود کند.

## سلطه، چهره‌ی ناپیدای قدرت

سلطه، شکل تثبیت‌شده‌ی قدرت است. وقتی فرمان‌پذیری نه‌فقط به دلیل زور، بلکه به دلیل پذیرش درونی آن اعمال می‌شود، ما با سلطه مواجه‌ایم.

برای مثال، کودکانی که معلم را چون «صاحب حقیقت» می‌پذیرند، یا کارگرانی که رئیس را چون «شایسته‌ی دستور دادن» می‌دانند، در واقع در وضعیت سلطه قرار دارند، حتی اگر خشونت در کار نباشد.

سلطه، قدرتی است که به عادت بدل شده؛ قدرتی که دیگر برای توجیه خود نیازی به چماق ندارد، چون به ذهن و زبان نفوذ کرده.

## اقتدار و نفوذ: اشکال نرم قدرت

در این میان، باید میان «اقتدار» (authority) و «نفوذ» (influence) نیز تمایز قائل شد.

اقتدار معمولاً بر پایه‌ی جایگاه اجتماعی یا نهادینه‌شده است—مانند قاضی، معلم، یا پلیس. نفوذ اما، از طریق شخصیت، منطق، یا الهام فردی حاصل می‌شود.

یک متفکر آنارشیست ممکن است به نفوذ احترام بگذارد، اما اقتدار را ذاتاً مسئله‌دار می‌بیند. چرا؟ چون اقتدار اغلب بدون بررسی فردی پذیرفته می‌شود؛ چیزی است که به فرد داده می‌شود، نه آن‌که شایستگی‌اش اثبات شود.

## از کجا فرمان‌پذیر شدیم؟

انسان فرمان‌پذیر زاده نمی‌شود. این جامعه است که او را به اطاعت می‌آموزد. در خانه، با پدرسالاری؛ در مدرسه، با معلم؛ در خیابان، با پلیس؛ در اداره، با رئیس؛ در سربازی، با فرمانده؛ و در مسجد یا کلیسا، با واعظ.

ما یاد می‌گیریم که بپرسیم: چه کسی اجازه داده؟، نه این‌که بپرسیم: آیا این درست است؟



در هر قدم، نظامی از سلسله مراتب بازتولید می‌شود که فرد را قانع می‌کند: «تو کوچک‌تری، دیگران حق دارند بر تو فرمان دهند.»

و این‌گونه، قدرت، از یک رابطه‌ی ساده، به ساختاری از سلطه بدل می‌شود که همه‌چیز را شکل می‌دهد—از رفتار، زبان، پوشش، اندیشه و حتی رؤیا.

پیش از آن‌که به نقد دولت برسیم، باید بفهمیم که دولت تنها یکی از تجلی‌های قدرت است، نه کل آن.

قدرت، در کوچک‌ترین روابط اجتماعی ما حضور دارد.

و آنارشیسیم، دقیقاً از همین‌جا آغاز می‌شود:

از سؤال بردن حق فرمان.

از نپذیرفتن جایگاه‌ها، نه از روی بی‌احترامی، بلکه از روی آگاهی.

از این‌که بپرسی:

«اگر او فرمان می‌دهد، من چرا باید بپذیرم؟»

## بخش دوم:

### دولت؛ فرزند خشونت، پدر اطاعت

اگر در سکوت کتاب‌های رسمی تاریخ دقیق شویم، متوجه می‌شویم دولت‌ها نه در میدان علم، اخلاق، یا همدلی متولد شده‌اند؛ بلکه در میدان جنگ.

خشونت، پیش از قانون آمده است.

نخستین دولت‌ها، از دل پیروزی یک قبیله بر قبیله‌ای دیگر شکل گرفتند. فاتحان، پس از فتح، سلاح‌ها را زمین نگذاشتند؛ آن‌ها را قانون نامیدند.

### خاستگاه خشونت‌بار دولت

نگاهی به دولت‌های نخستین در میان‌رودان، مصر، ایران باستان، چین یا حتی امپراتوری‌های آمریکای لاتین (مایا و آزتک)، همه یک الگوی مشترک را نشان می‌دهد:

- تمرکز قدرت در دست یک گروه کوچک؛
  - اعمال خشونت برای سرکوب مقاومت؛
  - نهادینه‌سازی این خشونت از طریق اسطوره، دین، و طبقه‌بندی.
- در الواح سومری آمده که «شاه از آسمان نازل شد»؛ و در الواح مصری، فرعون تجسم خدای خورشید بود. اما آنچه پنهان مانده، این است: قبل از آن‌که پادشاهی بیاید، شمشیر آمده بود. آنچه امروز به عنوان «حق حاکمیت» می‌شناسیم، در اصل، حق ضربه زدن بدون مجازات بوده است.

## دولت، انحصارگر خشونت مشروع .

ماکس وبر، جامعه‌شناس آلمانی، یکی از معدود روشنفکرانی بود که این واقعیت را عریان بیان کرد: «دولت، نهادی است که ادعای انحصار مشروع اعمال خشونت فیزیکی را در یک قلمرو جغرافیایی دارد.»

به عبارت دیگر، دولت تنها نهادی است که حق دارد بزند، زندان ببرد، بکشد، مالیات بگیرد، مصادره کند، و حکم دهد—و این کار را مشروع جلوه دهد.

پرسش کلیدی اینجا است:

آیا مشروعیت دولت از رضایت مردم می‌آید، یا از ترس مردم؟

آیا رأی دادن به کسی که از ابزار زور قانونی برخوردار است، واقعاً آزادی‌ست؟ یا نوعی تسلیم‌نامه؟

## خشونت نرم: دولت مدرن و ابزارهای نوین کنترل .

در دولت‌های مدرن، دیگر نیازی نیست سرباز به در خانه‌ات بیاید؛ بانک می‌آید.

دیگر پلیس با چماق نمی‌زند؛ قانون با قبض جریمه این کار را می‌کند.

دولت‌ها یاد گرفته‌اند که خشونت را در لباس متمدن بپوشانند.

مدرسه، سربازی، مالیات، ثبت احوال، مجوزها، بیمه اجباری، و هزار شکل دیگر از «نظم اجتماعی»، در اصل ابزارهای تنظیم‌گری دولتی هستند برای تضمین فرمان‌پذیری.

میشل فوکو، فیلسوف فرانسوی، این را «قدرت انضباطی» نامید:

قدرتی که نه بر بدن، بلکه بر رفتار، عادت، حافظه و حتی رویاها تسلط پیدا می‌کند.

## دولت و تبدیل انسان به فرمان‌بر .

اگر ساختار دولت را دقیق بررسی کنیم، متوجه می‌شویم همه چیز در آن، بر یک اصل ساده استوار است: «یکی بگوید، دیگری اجرا کند.»

- در آموزش: معلم می‌گوید، دانش‌آموز تکرار می‌کند.
- در ارتش: فرمانده می‌گوید، سرباز عمل می‌کند.
- در نظام قضایی: قاضی حکم می‌دهد، متهم اطاعت می‌کند.
- در ادارات: رئیس دستور می‌دهد، کارمند انجام می‌دهد.

اما آنارشیست‌ها می‌پرسند:

چه کسی این رابطه را طبیعی کرده؟ چرا نباید تصمیم‌گیری جمعی و برابر جایگزین شود؟ آیا واقعاً لازم است برای زیستن، هر لحظه منتظر «مجوز» باشیم؟ برای نوشتن، برای کار کردن، برای تجمع، برای سفر، برای آموزش، حتی برای مرگ؟

## دولت، پدر اطاعت .

در روانکاوی سیاسی، دولت را می‌توان پدر جایگزین نامید. همان‌گونه که کودک در ابتدا برای بقا به والدین وابسته است، فرد بالغ نیز در ساختار دولت، به فرمان دولت وابسته نگاه داشته می‌شود. دولت، امنیت می‌دهد—اما با تهدید. دولت، قانون می‌سازد—اما با انحصار. دولت، نظم می‌آورد—اما با حذف بدیل‌ها.

در نظام‌های استبدادی، این رابطه عیان است. در دموکراسی‌ها، پنهان‌تر.

اما ماهیت یکی‌ست:

اطاعت، در برابر بقا.

آنارشیست‌ها اما بر عکس این معامله می‌ایستند.

آنان می‌گویند:

«ما حاضریم ریسک کنیم، اما آزاد باشیم؛  
نه اینکه زنده بمانیم، اما برده.»

دولت، با هر نام و هر نقابی، ادامه‌ی یک اصل بنیادین است:

حق انحصاری فرمان.

و آنارشیسم، دقیقاً از همین نقطه انکار را آغاز می‌کند.

نه به این دلیل که عاشق آشوب است، بلکه چون دستور دادن، حتی به نیت خوب، همچنان دستور دادن است.

اگر روزی فرزندی بپرسد: «چرا باید این کار را بکنم؟»

و به جای پاسخ، به او گفته شود: «چون قانون است»

ما هنوز در عصر فرمانیم.

## بخش سوم:

### چرا آنارشیست‌ها حتی با دولت دموکراتیک هم مخالف‌اند؟

ما عادت کرده‌ایم «دموکراسی» را پایان راه بدانیم. آن نقطه‌ای که پس از دیکتاتوری، کودتا، سانسور، و خشونت، سرانجام به آن می‌رسیم و همه چیز گویا «طبیعی» و «خوب» می‌شود.

اما آنارشیسم، با این رضایت‌مندی سطحی کنار نمی‌آید.

از نگاه آنارشیست‌ها، دموکراسی پارلمانی نه پایان سرکوب، بلکه تلطیف آن است.

صورت مؤدب‌تر همان فرماندهی، با چهره‌ای مهربان‌تر، اما با همان ساختار اطاعت.

### رای دادن یعنی چه؟

پیش از هر چیز، باید پرسید: رای دادن دقیقاً چه کاری می‌کند؟

شما، سالی یکبار یا هر چند سال یکبار، برگه‌ای پر می‌کنید، به صندوق می‌اندازید، و سپس قدرت کامل تصمیم‌گیری در تمام حوزه‌های زندگی‌تان را به دست «نماینده»‌ای می‌سپارید که حتی شاید هرگز او را از نزدیک ندیده‌اید.

در عمل، شما فقط حق دارید تصمیم بگیرید که چه کسی به جای شما تصمیم بگیرد.

این اسمش «نماینده‌گی» است. اما از منظر آنارشیسم، این همان واگذاری اراده است.

پروپاگاندا رسمی، رای ندادن را به مثابه بی‌تفاوتی جلوه می‌دهد. اما آنارشیست‌ها می‌پرسند:

آیا واقعاً انتخاب بین دو یا چند نامزد که همگی وابسته به ساختارهای قدرت‌اند، انتخاب آزاد است؟

### نماینده‌گی، زنجیری با روبان دموکراتیک.

در سیستم‌های نماینده‌گی، فرد شهروند عملاً به شریک خاموش یک معامله بدل می‌شود: تو رای بده، ما به جاییت فکر می‌کنیم.

اما آنارشیست‌ها معتقدند که:

«هیچ‌کس نمی‌تواند واقعاً دیگری را نماینده‌گی کند، چون تجربه‌ی انسان‌ها یکتا و غیرقابل تفویض است.»

هر نماینده‌ای، حتی خوش‌نیت‌ترین‌شان، در ساختار قدرت، ناگزیر دچار مصالحه می‌شود: با سرمایه‌داران، با بوروکراسی، با قانون، با رسانه. و اینجاست که فاصله میان اراده مردم و عملکرد نماینده، روز به روز بیشتر می‌شود.

از نظر آنارشیست‌ها، دموکراسی واقعی یعنی تصمیم‌گیری مستقیم، چهره‌به‌چهره، بی‌واسطه.

## پارلمان؛ جعبه‌ی خالی قانون .

پارلمان‌ها، با آن همه میکروفون، خطابه، و زنده‌پخش شدن، بیشتر صحنه‌اند تا ساختار.

در پشت این صحنه، قوانین غالباً در لابی‌ها، در اتاق‌های بسته، و توسط شبکه‌ای از منافع طراحی می‌شوند. نماینده، هرچند رأی شما را دارد، اما در تصمیم‌سازی واقعاً «نماینده» کیست؟ شما؟ یا آن‌که بودجه ستادش را تأمین کرده؟

آنارشیست‌ها پارلمان را نه مرکز عقلانیت سیاسی، بلکه ماشین پیچیده‌ای از بازتولید سلطه می‌دانند.

حتی اگر حزبی انقلابی وارد پارلمان شود، باز هم باید طبق قواعد آن بازی کند: لایحه، اکثریت، رأی اعتماد، و غیره. در این صورت، انقلابی بودن به‌تدریج در آیین‌نامه‌ها مستهلک می‌شود.

ساختار، افراد را تغییر می‌دهد—نه برعکس.

## دموکراسی در عمل، یا توهم انتخاب؟

نگاهی به دموکراسی‌های پیشرفته دنیا نشان می‌دهد که مردم عموماً میان دو حزب «اصلی» انتخاب می‌کنند که اختلافات‌شان در برخی حوزه‌ها جدی است، اما در مسائل بنیادین—نظام سرمایه‌داری، ارتش، سلطه‌گری، پلیس، بوروکراسی—کاملاً هم‌نظرند.

به همین دلیل، آنارشیست‌ها این مدل را دموکراسی مدیریت‌شده می‌دانند:

یک «حق انتخاب» مصنوعی در بستری که قواعدش از پیش تعیین شده.

تفاوت در این‌جاست:

در یک دموکراسی رسمی، شما می‌توانید رئیس نگهبان زندان را انتخاب کنید.

اما آنارشیست‌ها می‌پرسند:

چرا زندان باید اصلاً وجود داشته باشد؟

## تصمیم‌گیری مستقیم؛ بدیل فراموش‌شده .

آنارشیست‌ها معتقدند که جامعه را می‌توان به گونه‌ای سازمان داد که در آن افراد مستقیماً، در اجتماعات محلی و شوراهای آزاد، درباره امور تصمیم بگیرند.

این مدل در برخی مقاطع تاریخی با موفقیت نسبی اجرا شده است:

- در کمون پاریس (۱۸۷۱)،

- در انقلاب اسپانیا (۱۹۳۶)،
  - در شورش‌های زاپاتیستی مکزیک،
  - و در تجربه‌ی خودمدیریتی کردها در روژ آوا.
- این ساختارها بر پایه‌ی مشارکت مستقیم، شفافیت کامل، گردش مسئولیت، و رد سلسله‌مراتب شکل گرفته‌اند— و نه با تکیه بر نماینده‌گان حرفه‌ای و دائم.
- آنا‌رشیست‌ها به دموکراسی نمایندگی با دیده‌ی شک می‌نگرند، نه به خاطر بدبینی، بلکه از سر وفاداری به اصل آزادی واقعی.
- آنان باور دارند که اطاعت، حتی اگر داوطلبانه باشد، باز هم اطاعت است.
- و اگر ساختاری بر مبنای واگذاری اراده و انفعال اکثریت بنا شود، نمی‌توان از آن رهایی انتظار داشت.
- دولت دموکراتیک، شاید از دیکتاتوری ملایم‌تر باشد—اما هر دو، فرمان می‌دهند.
- و آنا‌رشیسم، فلسفه‌ای است که فرمان را، فارغ از شکلش، به چالش می‌کشد.

## بخش چهارم:

### دولت و توهم انتخاب

در دنیای امروز، هیچ چیزی به اندازه‌ی «رأی دادن» نماد آزادی جا نیفتاده. هر بار که به انتخابات نزدیک می‌شویم، گفتمان رسمی، رسانه‌ها، و حتی روشنفکران دولتی، همگی تکرار می‌کنند که:

«این حق شماست، این قدرت شماست.»

اما آنا‌رشیسم، این ادعا را به پرسشی بنیادین بدل می‌کند:

آیا این انتخاب، واقعاً انتخاب است؟

آزادی انتخاب، یا انتخاب میان قفس‌ها؟

فرض کنیم شما در اتاقی محبوس‌اید، با دو درب روبه‌رو هستید. یکی باز می‌شود به یک باغچه‌ی کوچک، دیگری به یک اتاق روشن‌تر. اما هیچ‌کدام در خروجی نیست.

شما ممکن است انتخاب کنید—اما همچنان زندانی هستید.

در بسیاری از دموکراسی‌های معاصر، فرآیند انتخاب دقیقاً چنین است:

- احزاب از قبل فیلتر شده‌اند.
  - قوانین مشارکت سیاسی توسط دولت تعریف شده‌اند.
  - بودجه‌ی تبلیغاتی در دستان گروه‌های قدرت است.
  - و رسانه‌ها، فضای ذهنی انتخاب را می‌سازند.
- در این چارچوب، شهروند «حق انتخاب» دارد، اما نه بر سر ساختار، بلکه تنها درون ساختار.

## از آزادی تا مدیریت مشارکت .

توهم انتخاب زمانی شکل می‌گیرد که ساختار قدرت، خود را به‌گونه‌ای تنظیم کند که مخالف‌تراشی بی‌ضرر شود.

مثلاً مردم می‌توانند بین چند نامزد رأی دهند، حتی نامزدهای چپ‌گرا یا منتقد، اما در نهایت این سیستم است که قواعد بازی را نگه می‌دارد:

مجلس، بودجه، رسانه، پلیس، دادگاه، بانک‌ها، ارتش.  
چنین ساختاری مشارکت را مدیریت می‌کند، نه آزاد.  
آنان که وارد بازی می‌شوند، ناچارند قواعد را بپذیرند. و آن‌که قواعد را می‌سازد، پیشاپیش برنده است.

## سیاستِ فیلترشده، رأی‌گیریِ تصفیه‌شده .

در ایران، مردم دهه‌هاست بین «بد و بدتر» انتخاب کرده‌اند. در آمریکا، بین دو حزب سلطه‌گر. در فرانسه، بین راست و راست افراطی. در روسیه، میان پوچی و کنترل.

چرا؟

چون ساختارها طوری تنظیم شده‌اند که صدای واقعی بدیل‌ها—بدیل‌هایی که نظم موجود را به چالش می‌کشند—هرگز به سطح رسانه رسمی نرسد.

آنارشیست‌ها به ما یادآوری می‌کنند که اگر شرکت در انتخابات واقعاً می‌توانست قدرت را از بالا به پایین منتقل کند، سال‌ها پیش ممنوع شده بود.

## سوختن انرژی‌های اجتماعی در انتخابات .

یکی از جنبه‌های مهم توهم انتخاب، هدایت نارضایتی عمومی به مسیرهای بی‌خطر است.

هرگاه جامعه می‌جوشد، نظام حاکم به‌جای سرکوب کامل، یک «فرصت اصلاح» طراحی می‌کند: انتخابات.

در این دوره، مردم به‌جای سازمان‌دهی خیابانی، شوراها را می‌سازند، یا مقاومت عملی، به بحث درباره فلان نامزد و بهمان حزب سرگرم می‌شوند.

این‌گونه، انرژی مقاومت در کانال رأی‌گیری تخلیه می‌شود، بدون آن‌که تغییری ساختاری حاصل شود.

## رسانه؛ معمار توهم انتخاب .

انتخابات، بدون رسانه ممکن نیست.

اما رسانه‌ها در بیشتر کشورها، یا مستقیماً تحت کنترل دولت‌اند، یا در تملک گروه‌های قدرت اقتصادی.

آنچه به گوش مردم می‌رسد، نه بازتاب کامل واقعیت، بلکه انتخابی از اخبار، تحلیل‌ها، ترس‌ها و امیدهاست که ساختار قدرت مفید می‌بیند.

رسانه، نه آینه، بلکه لنز است؛

و این لنز، زاویه دید ما را به‌گونه‌ای تغییر می‌دهد که «انتخاب‌های واقعی» اصلاً دیده نشوند.

## انتخاب بدون انتخاب .

شما ممکن است تصور کنید که در رأی‌دادن، قدرت دارید. اما اگر همه گزینه‌ها از پیش انتخاب شده باشند، آیا واقعاً انتخاب کرده‌اید؟

یک نقل قول مشهور از یک کنشگر آنارشیست در فرانسه چنین می‌گوید:

«ما میان طناب دار و صندلی الکتریکی حق انتخاب داریم؛ اما آنچه نمی‌توانیم انتخاب کنیم، حذف مجازات اعدام است.»

آنارشیسم، دقیقاً از این نقطه آغاز می‌کند:

از رد کل ساختاری که شما را در برابر چند گزینه‌ی ازپیش‌مشخص‌شده می‌نشانند و به آن می‌گویند: «آزادی».

توهم انتخاب خطرناک‌تر از دیکتاتوری عریان است، زیرا حس مشارکت را القا می‌کند، بی‌آنکه تغییری بنیادین ممکن باشد.

آنارشیسم، این ماسک آزادی را کنار می‌زند تا چهره‌ی واقعی اطاعت را نشان دهد.

آنارشیسم نمی‌گوید انتخاب نکن؛ بلکه می‌پرسد:

آیا این انتخاب، واقعاً از آن توست؟

و این پرسش، اگر جدی گرفته شود، آغاز پایان فرمان‌پذیری است.



## بخش پنجم:

### جامعه بدون دولت؛ امکان یا خیال؟

در هر گفت‌وگویی که رد فرمان و نقد دولت به نقطه‌ی اوج می‌رسد، معمولاً کسی از گوشه‌ای بلند می‌گوید:

«خب اگر دولت نباشه، چی میاد جاش؟ آشوب؟ جنگ؟ قانون جنگل؟!»

پرسشی که بیشتر از آنکه حاصل تحلیل باشد، بازتاب ترس نهادینه‌شده از بی‌فرمانی‌ست.

ما آن‌قدر با مفهوم «حکومت» خو گرفته‌ایم که اصلاً تصور یک زندگی بدون سلسله‌مراتب، بدون مجوز، بدون رئیس، بدون قاضی، بدون رئیس‌جمهور، غیرقابل‌فهم به نظر می‌رسد.

اما آیا چنین جامعه‌ای واقعاً ناممکن است؟

یا فقط نامرئی شده چون قدرت نمی‌خواهد آن را ببینیم؟

### پیش از دولت، زندگی بود .

فرض رایج این است که دولت محصول تمدن است. اما داده‌های باستان‌شناسی، مردم‌نگاری، و انسان‌شناسی، چیز دیگری می‌گویند.

برای هزاران سال، انسان‌ها در قالب اجتماعات افقی زندگی کردند: بدون پادشاه، بدون ارتش، بدون پلیس. ساختارهایی که بر پایه مشارکت، عرف، سنت‌های شورایی و مسئولیت‌های مشترک بنا شده بود.

نمونه‌های قابل‌توجهی از جوامع بدون دولت در میان بومیان آمریکای شمالی، قبایل آفریقایی، عشایر آسیای مرکزی، و حتی بخش‌هایی از تاریخ خود ایران دیده شده‌اند: مثلاً در ساختار برخی ایل‌ها که تصمیم‌گیری با مشورت عمومی و برابری اعضا صورت می‌گرفت.

دولت، نه آغاز تمدن، بلکه آغاز انحصار خشونت بود.

### تجربه‌های تاریخی جامعه بی‌دولت .

اگرچه بیشتر تجربیات آنارشستی در مقیاس بزرگ توسط دولت‌ها یا امپراتوری‌ها سرکوب شدند، اما هنوز نمونه‌های تاریخی برجسته‌ای وجود دارد که نشان می‌دهد جامعه بدون دولت، ممکن است — و نه فقط ممکن، بلکه عادلانه‌تر و انسانی‌تر:

### کمون پاریس (۱۸۷۱)

نخستین تجربه‌ی شهری مدرن که ساکنانش توانستند دولت مرکزی را کنار بگذارند و تصمیم‌گیری را به شوراهای محلی بسپارند. در طول ۷۲ روز، بدون رئیس‌جمهور، بدون پارلمان، بدون ارتش دائمی، پاریس زنده بود. نه هرچومرج، بلکه نظم مشارکتی حاکم بود.

### اسپانیا — انقلاب آنارشستی (۱۹۳۶-۱۹۳۹)

در طول جنگ داخلی، در کاتالونیا و آراگون، کارخانه‌ها، مزارع، مدارس و بیمارستان‌ها به‌صورت شورایی و مشارکتی اداره شدند. هزاران نفر بدون هیچ قدرت مرکزی، زندگی تولیدی و اجتماعی را پیش بردند—تا زمانی که توسط فاشیست‌ها و دولت‌های «لیبرال» خفه شدند.

## روژآوا – کردستان سوریه (۲۰۱۲ تا کنون)

شاید زنده‌ترین تجربه آنارشوییستی زمان ما. جامعه‌ای بر مبنای خودمدیریتی، فمینیسم، زیست‌بوم‌گرایی، و شورای‌های محلی. نه تنها پلیس، زندان و دادگاه متمرکز کنار گذاشته شدند، بلکه ساختارهای قبیله‌ای و مردسالارانه هم بازنگری شدند.

## آیا بدون دولت، امنیت ممکن است؟

بزرگ‌ترین توجیه برای وجود دولت، «امنیت» است. اما باید پرسید: امنیت برای چه‌کسی؟

در بسیاری موارد، دولت‌ها خود عامل ناامنی بوده‌اند. جنگ‌ها، سرکوب‌ها، شکنجه‌ها، تیرباران‌ها، و حتی سانسور و فقر، اغلب از دل نهادهای رسمی بیرون آمده‌اند، نه از غیاب‌شان.

امنیت واقعی زمانی ممکن می‌شود که افراد نه از سر ترس، بلکه از سر مسئولیت، کنار هم زندگی کنند. در مدل‌های شورامحور، به‌جای پلیس و قاضی، تصمیم‌های دسته‌جمعی، میانجی‌گری، و ساختارهای داوطلبانه جایگزین می‌شوند.

آیا سخت‌تر است؟ بله.

اما آیا انسانی‌تر و آزادتر است؟ قطعاً.

## جامعه بدون دولت، اما با ساختار .

اشتباه رایج این است که آنارشویسم را با بی‌نظمی یکی می‌گیرند. درحالی‌که آنارشویسم خواهان نفی ساختار نیست، بلکه نفی ساختار سلطه‌گر است.

شوراهای داوطلبانه، کنفدراسیون‌های افقی، ساختارهای گردش قدرت، و مسئولیت‌پذیری متقابل، همه بخشی از جامعه‌ی بدون دولت‌اند.

در چنین جامعه‌ای، کنترل متمرکز جای خود را به مشارکت آگاهانه می‌دهد.

نظم، از پایین شکل می‌گیرد، نه از بالا تحمیل می‌شود.

## چرا جامعه بدون دولت در ایران هم ممکن است؟

اگر به تاریخ ایران بنگریم، می‌بینیم که روح ضدسلطه و مشارکت جمعی در جای‌جای آن حضور داشته—از ایل‌ها و شوراهای محلی گرفته، تا مقاومت‌های روستایی و حتی بازار سنتی که با قواعد غیررسمی اداره می‌شد.

ایرانی‌ها پیش از دولت مدرن، شبکه‌هایی از همکاری، کمک متقابل، عدالت عرفی، و همیاری در بحران‌ها داشتند.

پرسش این نیست که «چطور بدون دولت زنده بمانیم؟»

بلکه این است که: چطور با وجود این همه نهاد سلطه، هنوز زنده مانده‌ایم؟

جامعه بدون دولت، خیال نیست؛

فراموش شده است، چون تهدیدیست برای نظم موجود.

آنارشیزم نمی‌گوید دنیایی بی‌مسئولیت بساز؛ می‌گوید دنیایی بساز که در آن قدرت، همیشه به پرسش کشیده شود.

جامعه‌ای که به جای فرمان، بر پایه گفت‌وگو، همیاری، و وجدان جمعی بنا شده باشد، نه تنها ممکن، بلکه شایسته انسان آزاد است

## فصل ششم: اندیشه آنارشیزم در تاریخ ایران

### بخش اول:

#### سلطنت، جمهوری و توهم‌های بازسازی شده

در هر دوره‌ای که ایران دستخوش بحران و شورش و امید شده، دو نیروی خاص همیشه با لباس‌های تازه باز می‌گردند:

یکی تاج به‌سر با پرچم شیر و خورشید، دیگری کراوات‌زده با کلمه‌ی «جمهوری» روی زبان.

از دیوارهای شکسته‌ی ۵۷ تا خیابان‌های خون‌آلود ۹۸ و ۱۴۰۱، این دو جریان با فریاد بازگشت یا بازسازی، وارد صحنه شده‌اند. یکی نوستالژی سلطنت مدرنیزه‌شده را وعده می‌دهد و دیگری، جمهوری‌ای با پارلمان و نظم غربی. اما اگر بخواهیم با چشم باز، و نه از سر احساسات، به این دو جریان نگاه کنیم، درمی‌یابیم که هر دو — با همه تفاوت‌های فرمی‌شان — فرزندان یک ساختارند:

ساختار فرمان‌پذیری، تمرکز قدرت، سلسله‌مراتب، و وابستگی تام به مرکز.

#### سلطنت‌طلبی: بازگشت به ارباب با چهره‌ای بزک‌کرده

حرف سلطنت‌طلبان ساده است: ایران امروز ویران شده، پس باید به دورانی بازگردیم که شاهی هست، اقتدار هست، انسجام هست. اما این نگاه، بیشتر از آنکه تاریخی باشد، روان‌شناسانه است: یک میل پنهان به «پدر قدرتمند»، به یک منجی از بالا، که مسئولیت فکر کردن را از دوش جمعی بردارد.

رضا پهلوی، وارث بدون تاج، در این گفتمان به مثابه «پادشاه بی‌تاج اما محبوب» جلوه داده می‌شود — کسی که باید کشور را از فساد نجات دهد، اما بدون سازوکار شفاف، بدون برنامه‌ی اجتماعی واقعی، و بدون هیچ نقدی به ساختار سلطه‌گرانه‌ی سلطنت.

این‌گونه است که سلطنت، در لباس نو، باز به صحنه می‌آید؛ نه به‌عنوان خاطره، بلکه به‌عنوان نسخه‌ی جعلی امنیت و ثبات.

آیا این «ثبات» همان نبود آزادی، سرکوب، ساواک، حزب واحد، تبعید و شکنجه نیست؟ و آیا ما واقعاً آن‌قدر از دیکتاتوری دینی خسته‌ایم که به دیکتاتوری سکولار بازگردیم؟

### جمهوری‌خواهی نخبه‌گرا: اسطوره‌ی نمایندگی

در سوی دیگر، جریان جمهوری‌خواه کلاسیک قرار دارد؛ نخبگانی که به جمهوریت معتقدند، اما در عمل، جمهوری را بخوان نمایندگی متمرکز و لیبرالیسم غربی می‌فهمند.

آنان نسخه‌ای از حکومت را پیشنهاد می‌کنند که در آن مردم، صرفاً رأی‌دهندگانند؛ نه تصمیم‌گیرندگان.

این جریان، برخلاف سلطنت‌طلبی، مدعی آزادی و دموکراسی است، اما ابزارش همان ابزارهای کهنه‌ی قرن نوزدهم است: مجلس، رئیس‌جمهور، قانون اساسی، دادگاه، حزب.

از دل این ساختار، آنچه بیرون می‌آید، نه آزادی واقعی، بلکه تکرار همان نظم سلسله‌مراتبی است با گریم تازه.

### مشترکات پنهان دو جریان

سلطنت‌طلبی و جمهوری‌خواهی لیبرال، با همه تفاوت‌ها، در چند اصل بنیادی اشتراک دارند:

1. مرکزیت قدرت (چه در کاخ باشد، چه در پارلمان)

2. نمایندگی به‌جای مشارکت مستقیم

3. قانون‌گرایی به‌جای اخلاق و همیاری مردمی

4. وابستگی آشکار یا پنهان به سرمایه جهانی

5. ترس از مردم مسلح، سازمان‌یافته، خودگردان

در این دو گفتمان، آنچه جایی ندارد، خودمدیریتی مردم، شوراهای آزاد، مشارکت مستقیم، و نقد قدرت در ذات آن است.

و درست همین‌جاست که آنارشیزم، به‌عنوان صدای سوم، وارد می‌شود.

### آنارشیزم: نه بازگشت، نه بازسازی—بلکه رهایی

آنارشیزم، بر خلاف سلطنت‌طلبان، دنبال نجات از بالا نیست.

و بر خلاف جمهوری‌خواهان، توهمی درباره‌ی مجلس و رأی ندارد.

آنارشیزم می‌گوید: قدرت را نه اصلاح، نه جایگزین—بلکه باید فروپاشاند.

آنان که از دیکتاتوری دینی به سلطنت پناه می‌برند، فقط شکل ظاهری فرمانده را عوض می‌کنند، نه رابطه‌ی سلطه را.

و آنان که از ولی‌فقیه به رئیس‌جمهور دل می‌بندند، تنها دیوار زندان را رنگ می‌زنند.

تنها وقتی می‌توان به رهایی فکر کرد، که فرمان نباشد.

و اینجاست که صدای کسانی چون میرزا کوچک‌خان شنیدنی می‌شود؛ کسی که نه به تاج باور داشت، نه به پارلمان، نه به مرکزگرایی.

بلکه به مردم، به شورا، به زمین و زحمت‌کش.

## بخش دوم

### جنگل؛ تجربه‌ی ناتمام خودمدیریتی ایرانی

اگر ایران، سرزمینی است که در آن فرمان، همیشه از بالا آمده—از دربار، از تهران، از بالای تپه‌های حاکمیت—نهضت جنگل، شکلی کمیاب از قیام از پایین بود.

نهضتی که خواست نه بر تخت نشیند، نه قانون جدید بنویسد، نه اسطوره‌ی نو بسازد؛ بلکه خواست ساختار فرماندهی را بی‌اعتبار کند.

در دل مه‌گرفته‌ی جنگل‌های گیلان، چیزی شکل گرفته بود که بسیاری از آن نامی ندارند، اما ما آن را با نامی می‌شناسیم که در ادبیات سیاسی امروز شاید نایاب باشد:

شوراگری، خودمختاری، و بدیل غیرمتمرکز.

«ما برای نجات مردم قیام کردیم، نه برای آنکه به‌جای استبداد، خود حاکم شویم»

این جمله را میرزا کوچک خان در یکی از نامه‌هایش نوشت؛ جمله‌ای که کل فلسفه‌ی نهضت جنگل را در خود فشرده کرده است.

برخلاف بسیاری از جنبش‌های مسلحانه در ایران که هدفشان گرفتن قدرت مرکزی بود، نهضت جنگل باوری به تهران نداشت؛ به شاه و دولت و مجلس و حاکم.

میرزا باور داشت:

تهران همیشه مرکز فساد است. رهایی باید از حاشیه آغاز شود.

**ساختار سیاسی جنگل: نه دولت، نه بی‌نظمی—بلکه نظم مردمی**

در گیلان جنگ‌زده، چیزی برپا شده بود که نه کاملاً شبیه جمهوری بود، نه کاملاً شبیه کمون، و نه شبیه حکومت.

اما آنچه بود، شفاف، قابل‌تحلیل و آموزنده است:

**شوراهای محلی**

در ده‌ها روستا و شهر کوچک، مردم خودشان به صورت مستقیم، نمایندگان محل را برمی‌گزیدند؛ نه برای نوشتن قانون، بلکه برای اجرای مسئولیت‌های روزمره: تقسیم آذوقه، حفظ امنیت، و داورى در منازعات. نه نیروی انتظامی بود، نه قاضی رسمی، نه حاکم.

## لغو مالیات‌های ظالمانه

مالیات، تنها در صورت رضایت عمومی، و برای تأمین امنیت و آذوقه، دریافت می‌شد. دیگر خبری از «خراج تهران» نبود.

## امنیت شورایی

نیروهای مسلح نهضت، بیشتر از آن‌که ارتش باشند، نیروهای مردمی دفاعی بودند. افراد محلی خود وظیفه حفظ امنیت را برعهده داشتند، و هیچ سربازی حق نداشت خارج از تصمیم شورای محل، اقدامی انجام دهد.

## عدالت عرفی، نه قانونی

میرزا، دادگاه‌های رسمی را فاسد و ابزار قدرت می‌دانست. در عوض، شوراهای محل با حضور ریش‌سفیدان، معتمدان و زنان و مردان باتجربه، داورى جمعی می‌کردند. احکام خشن نادر بود؛ هدف، ترمیم بود، نه انتقام.

## تئوری‌های نانوشته، اما زنده

میرزا کوچک خان فیلسوف دانشگاهی نبود.

اما در عمل، او یک تئوری‌پرداز پنهان آنارشیسم ایرانی بود—هرچند بی‌آنکه نامش را بداند.

اگر بخواهیم از دل کارنامه‌اش، مفاهیمی بیرون بکشیم، می‌توان چنین اندیشه‌هایی را استخراج کرد:

1. قدرت از مردم می‌آید، نه از قانون
2. دولت مرکزی ذاتاً فاسد است، حتی اگر با رأی مردم باشد
3. امنیت زمانی معنا دارد که از پایین سازمان یابد، نه از بالا تحمیل شود
4. خودمختاری هر منطقه، شرط عدالت است
5. همبستگی، نه اجبار، اساس یک کشور سالم است

## اگر نهضت جنگل پیروز می‌شد...

اگر نهضت جنگل موفق می‌شد تهران را کنار بزند و ساختار خود را سراسری کند، ایران امروز ما شاید چنین می‌بود:

- به‌جای یک دولت مرکزی متمرکز، کنفدراسیونی از شوراهای محلی.
- به‌جای وزارت کشور، انجمن‌های خودمدیریتی.
- به‌جای ارتش، نیروهای دفاع مردمی شورایی.
- به‌جای رئیس‌جمهور یا شاه، چرخش مسئولیت‌های جمعی.

• و به جای قانون اساسی، اخلاق همیاری و تصمیم‌گیری چهره‌به‌چهره.

این یعنی:

ایران بدون فرمان، اما با گفت‌وگو.

بدون رئیس، اما با مسئولیت.

بدون پایتخت مقدس، اما با هزار نقطه‌ی بیدار و آزاد.

نهضت جنگل، نه فقط یک قیام محلی بود، نه فقط مقاومت مسلحانه در برابر بیگانه، نه فقط پروژه‌ای برای حفظ خاک؛

بلکه یک پروژه‌ی آزمایشی رهایی بود—

رهایی از دولت، از سلطه، از تحمیل.

و میرزا، نه به‌عنوان رهبر، بلکه به‌عنوان هماهنگ‌کننده، مشورت‌خواه، و وفادار به جمع،

نمونه‌ای نایاب از یک کنشگر ضد قدرت در تاریخ معاصر ماست.

## بخش سوم

**جمهوری‌خواهی رسمی، سوسیالیسم حزبی، اسلام‌گرایی سیاسی – چرا آنارشیسم از همه آن‌ها مستقل است؟**

در سال‌های پس از مشروطه، و به‌ویژه پس از انقلاب ۱۳۵۷، اگر چیزی در میان جریان‌های سیاسی ایران برجسته بوده، اعتماد بی‌چون‌وچرا به دولت به‌مثابه ابزار تغییر بوده است. چه آنان که خواهان جمهوری سکولار بوده‌اند، چه چپ‌هایی که حزب را یگانه ابزار رهایی می‌دانستند، و چه اسلام‌گرایانی که از «حکومت عدل الهی» سخن می‌گفتند، همگی در یک اصل مشترک بودند:

«قدرت باید در دست ما باشد، تا اصلاح شود.»

اما آنارشیسم – و تجربه‌هایی مانند جنگل، شورا‌های کارگری در دهه ۵۰، و حتی برخی رفتارهای خودجوش جنبش‌های معاصر – چیز دیگری می‌گوید:

قدرت، در هر شکلی، اگر تمرکز یابد، فاسد می‌شود.

در این بخش، سه جریان مسلط را بررسی می‌کنیم: جمهوری‌خواهی کلاسیک، سوسیالیسم حزبی، و اسلام‌گرایی سیاسی، و نشان می‌دهیم که چرا آنارشیسم، به‌درستی، راهی بیرون از این مثلث بسته می‌جوید.

**جمهوری‌خواهی رسمی؛ توهم نمایندگی.**

جمهوری‌خواهان سکولار ایرانی، که معمولاً ریشه در لایه‌های روشنفکری یا طبقه متوسط شهری دارند، همواره بر این باور بوده‌اند که با جایگزین کردن سلطنت با نظام جمهوری، مسئله آزادی حل خواهد شد.

اما تجربهٔ قرن بیستم – چه در ایران، چه در جای دیگر – نشان داد که رئیس‌جمهور هم می‌تواند همان کار شاه را بکند، فقط با کراوات و رأی.

نظام‌های جمهوری خواه اغلب بر مدل «نمایندگی» تکیه دارند. اما این نمایندگی، در عمل، جدایی مردم از فرآیند تصمیم‌گیری است.

مجلس؟ حزب؟ نهاد انتخاباتی؟

در نهایت، دوباره به همان نقطه بازمی‌گردند: قدرت متمرکز، تصمیم‌گیری از بالا. آنارشیزم این‌جا ایستاده و می‌پرسد:

اگر مردمی توان رأی دادن دارند، چرا توان تصمیم‌گیری ندارند؟ چرا باید میان «نمایندگان» و «نمایندگی‌شده‌ها» دیوار بکشیم؟

### سوسیالیسم حزبی؛ دولت‌گرایی با نقاب عدالت .

چپ‌های کلاسیک ایران – اعم از حزب توده، فدائیان خلق، سازمان‌های لنینیستی – پروژه‌ای را پیگیری کردند که محورش تصرف دولت به‌نام طبقهٔ کارگر بود. در این روایت، انقلاب باید انجام شود، حزب باید تشکیل شود، قدرت باید از دست بورژوازی گرفته شود، و سپس دولت سوسیالیستی برقرار شود.

اما تمام تاریخ قرن بیستم – از شوروی تا چین، از کره شمالی تا اروپای شرقی – نشان داد که این نوع سوسیالیسم، هرچند با شعارهای مردمی آغاز می‌شود، در نهایت به دیکتاتوری حزب ختم می‌شود.

دولت، حتی اگر قرمز باشد، باز هم دولت است.

آنارشیزم اینجا هم وارد می‌شود و می‌گوید:

انقلاب واقعی، فقط آن نیست که چه کسی بر سر کار بیاید، بلکه آن است که خود ساختار قدرت برچیده شود.

نه حزب، نه دبیر کل، نه پلیس مخفی، نه اردوگاه کار.

### اسلام‌گرایی سیاسی؛ وحدت با خدا، سلطه بر خلق .

جمهوری اسلامی، در ظاهر با شعار «نه شرقی، نه غربی»، «مستضعفین» و «امت اسلامی» به میدان آمد. اما آنچه ساخت، حکومتی متمرکز، اقتدارگرا، و بشدت سلسله‌مراتبی بود.

ولایت فقیه، چیزی نیست جز خلافت دینی با رنگ فقه شیعی.

ساختار جمهوری اسلامی – با تمام ادعای ضدغربی‌اش – یک الگوی کلاسیک اقتدارگرایی است:

مرکز، فرمان می‌دهد.

دولت، نظارت می‌کند.

مردم، مطیع‌اند.



هرگونه کنش خودجوش، خطرناک تلقی می‌شود؛ از تعاونی‌های مردمی تا شوراهای دانشجویی و شبکه‌های آزاد.

در برابر این، آنارشیزم می‌گوید:

اگر آزادی فقط در سایهٔ ایمان به یک مرجع باشد، آن ایمان، نه رهایی بلکه زندان است.

**چرا آنارشیزم؟ چرا حالا؟**

آنارشیزم نمی‌گوید نظم را کنار بگذاریم. می‌گوید نظم را از نو، بدون ارباب، بدون واسطه، بدون مرکز بسازیم.

می‌گوید: به‌جای اینکه قدرت را جابه‌جا کنیم، آن را خرد کنیم.

می‌گوید: به‌جای فرمانده، شورا.

به‌جای «سیاست‌مدار»، تصمیم‌گیری مستقیم.

به‌جای قانون از بالا، توافق اخلاقی از پایین.

و از همه مهم‌تر:

نه منجی، نه حزب، نه خداوندگار — فقط خود مردم.

## بخش چهارم

**چهره‌های بی‌صدا؛ مترجمان، شاعران و متفکرانی که دانه‌های آنارشیزم را کاشتند**

در ایران، تاریخ‌نگاری رسمی و حتی نیمه‌رسمی، معمولاً تنها بر چهره‌هایی تمرکز می‌کند که یا به قدرت رسیده‌اند یا در برابر آن، در قالب جریان‌های شناخته‌شده و سازمان‌یافته مبارزه کرده‌اند. اما در لایه‌های زیرین تاریخ معاصر، صدایی وجود دارد که نه فریاد بوده، نه شعار، بلکه زمزمه‌ای پیوسته، بی‌نام، اما ماندگار — صدای کسانی که بدون آنکه حزبی تشکیل دهند یا جایزه‌ای بگیرند، آگاهی را پراکندند.

همان‌ها که آثار ممنوع را ترجمه کردند، شعرهای بی‌امضا نوشتند، تصویرهای رهایی آفریدند، و مفاهیمی تازه در اندیشه‌ی ایرانی کاشتند.

در این بخش، به سراغ همین چهره‌ها می‌رویم؛ کسانی که با آثارشان، سنگ‌بنای نظری آنارشیسم در ایران را ساختند، پیش از آنکه این واژه حتی در فضای فکری رسمی جایی داشته باشد.

## مترجمان: حلقه‌های پنهان انتقال اندیشه‌های

در دهه‌های ۴۰، ۵۰، و حتی پس از انقلاب، مترجمانی در ایران فعالیت می‌کردند که ترجمه برایشان نه کار فرهنگی، که عملی سیاسی بود. آن‌ها در میانه‌ی جنگ قدرت‌ها، با انتخاب هوشمندانه‌ی متون، آگاهانه مفاهیمی را وارد کردند که ساختار دولت، نظم اقتدار، و خشونت قانونی را به چالش می‌کشید.

نمونه‌هایی از متونی که ترجمه شدند (گاهی با اسم مستعار یا حتی بی‌نام):

- بخش‌هایی از کمون پاریس (نوشته‌ها و گزارش‌های شاهدان عینی)
- ترجمه‌های پراکنده از کروپوتکین و باکونین در قالب جزوه‌های دانشجویی
- مقاله‌هایی از هربرت رید، ایما گلدمن، پل گودمن، منتشرشده در نشریات مستقل پیش از انقلاب
- حتی برخی مقالات درباره‌ی آموزش آزاد، جامعه‌ی بدون مالکیت، و نقد سرمایه‌داری غربی در دهه ۱۳۷۰، که به‌طور ضمنی حاوی اندیشه‌های آنارشیستی بودند

مترجم‌هایی مانند بهرام مقدادی (با ترجمه‌هایی از نویسندگان آزادی‌خواه)، صادق هدایت (با اندیشه‌های ضداقتدارگرایی)، یا حتی جلال آل احمد (در بعضی آثارش که نه به لحاظ سیاسی، بلکه به لحاظ نقد مدرنیته مرکزی اهمیت داشت)، هرچند رسماً آنارشیست نبودند، اما زبان ساختارشکن را به ادبیات سیاسی ایران وارد کردند.

## شاعران و نویسندگان: زبان‌های

ادبیات فارسی، همواره بیش از سیاست رسمی، حامل معنا بوده. در سطرهای برخی شاعران و نویسندگان، ردّ اندیشه‌ای دیده می‌شود که نه در ستایش دولت یا حزب، بلکه در پرستش آزادی، در نفی اقتدار، در فریاد فردیت معنا پیدا می‌کرد.

چند نمونه معنادار:

- نصرت رحمانی و شعرهایی که در ستایش زخم، درد و نفی نظم رسمی بودند؛
- احمد شاملو، با آنکه خود وابسته به جناح چپ بود، اما در آثار بعدی‌اش از «انسان آزاد بدون ارباب» سخن می‌گفت؛
- بیژن الهی و حلقه‌ی شعر دیگر، که در برابر زبان رسمی ایستادند و «شعر را از قدرت جدا کردند»؛
- صادق چوبک، با نثرهایی که از دل مردمان بی‌صدا، جهان‌هایی بی‌خدا و بی‌قانون می‌ساخت؛
- و نویسندگانی گمنام در نشریات غیررسمی دهه ۸۰ که گاه از خودمدیریتی، تجربه‌ی زندگی اشتراکی، و بدن‌های نافرمان نوشتند.

شعر، برخلاف سیاست رسمی، به مردم نزدیکتر است.

و همین نزدیکی، شعر آنارشویی را از شعار جدا می‌کند.

### هنرمندان: آنارشوئسم بصری، فراتر از گفتار

در سینما، نقاشی، و تئاتر ایران نیز نشانه‌هایی هست؛ گاه واضح، گاه استعاری. آثاری که دولت را دست می‌اندازند، اقتدار را مسخره می‌کنند، یا قهرمان‌هایی خلق می‌کنند که نه فرمانده، بلکه فرمان‌ناپذیراند.

برخی نمونه‌های قابل ذکر:

- تأثیرهای زیرزمینی دهه ۷۰ و ۸۰ با درون‌مایه ضد قدرت
- آثار تصویری و گرافیتی‌های خیابانی در اعتراضات، که اغلب از سلسله‌مراتب متنفرند و سراغ نمادهای افقی می‌روند
- و حتی برخی مستندهای شخصی (به‌ویژه در دهه ۹۰) که تجربه‌های زندگی بدون دولت، زیست اشتراکی یا کوچ‌گری معاصر را ثبت کرده‌اند

### چرا این چهره‌ها مهم‌اند؟

چون آنارشوئسم، پیش از آنکه حزب شود، فرهنگ است.

پیش از آنکه شعار شود، زیست است.

و همین مترجمان، شاعران و هنرمندان، کسانی‌اند که دانه‌های بی‌اطاعت بودن را در دل نسل‌ها کاشته‌اند، بی‌آنکه نام‌شان در فهرست رهبران باشد.

آنان، «رهبران بی‌رسم» ما هستند.

## بخش پنجم

### آنارشوئسم بی‌نام؛ جنبش‌های معاصر بدون رهبر، بدون حزب، اما با صدای رهایی

تا همین یکی دو دهه پیش، وقتی در ایران از «جنبش» سخن به میان می‌آمد، ذهن‌ها بلافاصله به سمت حزب، سازمان، رهبر یا بیانیه‌ای رسمی می‌رفت. گویی هر حرکت اجتماعی باید یک سلسله‌مراتب داشته باشد، یک نفر سخنگو باشد، و در نهایت هم مطالبه‌اش را از دولت بگیرد. اما اتفاقی در سال‌های اخیر افتاده که منطق قدیمی جنبش‌ها را شکسته:

حرکت‌هایی برخاسته از دل مردم، بدون مرکز، بدون حزب، بدون اجازه؛

جنبش‌هایی که شاید نامی برای خود نداشته باشند، اما چیزی را فریاد می‌زنند که صدایش آشناست:

نفی فرمان.

## جنبش «زن، زندگی، آزادی»؛ زاده‌ی درد، نه دکترین

شاید برای نخستین‌بار در تاریخ معاصر ایران، جنبشی در ابعاد میلیونی شکل گرفت که نه یک حزب در پشت آن بود، نه رهبر کاریزماتیک، نه حتی دستورالعمل مشخص.

شعار اصلی آن، ترجمه‌ای از صدای زنی کرد بود که در میان دود و آتش فریاد زد: زن، ژیان، نازادی.

شعاری که نه فقط برابری جنسیتی، بلکه کل ساختار سلطه را به چالش کشید؛

از پدرسالاری در خانه، تا ولایت فقیه در بالا، از خشونت حجاب اجباری تا منطق پلیس، قاضی، قانون، و حکومت.

ویژگی‌های آنارشیستی این جنبش:

- افقی بودن ساختار (هیچ کس سخنگوی همه نیست)
  - خودسازمان‌یابی محلی (محل‌ها، دانشگاه‌ها، مناطق مختلف هرکدام با شیوه‌ی خود)
  - تولید رسانه‌ی مستقل، بدون وابستگی به نهادها
  - کنش‌های خلاق، گرافیکی، موسیقایی، خیابانی – فراتر از زبان رسمی سیاست
  - نفی رهبری متمرکز و بی‌اعتمادی به سیاست‌بازان خارج‌نشین
- این جنبش، اگرچه خود را آنارشیست ننامید، اما در فرم، در زبان، و در کنش‌هایش، بی‌شک رادیکال‌ترین آنارشیسم زیسته در ایران معاصر بود.

## شورش‌های کارگری، معلمان، بازنشستگان؛ علیه فرمان خاموش دولت

سال‌هاست که تجمعات کارگران، معلمان و بازنشستگان، بدون هیچ حزب رسمی، به خیابان‌ها آمده‌اند. نکته‌ی مهم؟

این‌که این جنبش‌ها به‌تدریج از مطالبه‌محوری صرف، به نفی نظم موجود نزدیک شده‌اند. در بیانیه‌های تازه‌تر، دیگر فقط حقوق عقب‌افتاده یا گرانی نیست؛ بلکه:

- اعتراض به خصوصی‌سازی
- نقد ساختار تمرکزگرا

- خواست تشکیل شوراهای مستقل از دولت

- و حتی پیشنهادهای خودگردانی واحدهای تولیدی و خدماتی

همه‌ی این‌ها، مؤلفه‌هایی‌ست از یک گفتمان پنهان آنارشوییستی:

جدا شدن از مرکز، بازپس‌گیری کنترل، ساختن نظم از پایین.

**خیزش‌های پیرامونی: کردستان، بلوچستان، خوزستان**

این مناطق، نه‌تنها از نظر جغرافیایی، بلکه از نظر سیاسی و اجتماعی همواره در حاشیه‌ی نظم مرکزی بوده‌اند.

و اتفاقاً، همین حاشیه بودن، بذر مقاومت خودجوش را در آن‌ها کاشته است.

در خیزش‌های بلوچستان و کردستان، بارها دیده‌ایم:

- عدم وابستگی به احزاب رسمی و خسته‌شده قدیمی

- اتکا به شبکه‌های محلی، مسجد، مدرسه، گروه‌های کوچک

- مبارزه علیه مرکزیت، نه فقط در شکل دولت، بلکه در معنای خود «ایران رسمی»

- اتحاد بدون نیاز به فرمانده، بیانیه، یا تلویزیون خارجی

اینجا، آنارشوییسم نه با پرچم سرخ، بلکه با فریادهای «زننده باد زندگی»، «مرگ بر ستمگر»، و مهم‌تر از همه، با عمل مستقیم و بی‌واسطه خودش را نشان می‌دهد.

## شبکه‌های خودیاری دیجیتال: آنارشوییسم در عصر فیلتر

حتی در فضای آنلاین نیز، جنبش‌هایی شکل گرفته‌اند که نه از بالا، نه با اجازه، بلکه از دل مردم، با اتکا به اشتراک منابع، آموزش‌های هم‌تا به هم‌تا، و استقلال رسانه‌ای سر برآورده‌اند.

نمونه‌ها:

- گروه‌های آموزش دیجیتال، مهارت‌های خودیاری، خوددرمانی، امنیت سایبری

- کمپین‌های مستقل افشاگری و بازتاب اخبار سرکوب

- سامانه‌های غیرمتمرکز ترجمه، طراحی پوستر، توزیع اطلاعات

- حتی شبکه‌های همیاری مالی و کمک‌رسانی محلی در بحران‌ها، مانند زلزله یا سرکوب نظامی

این‌ها، شواهد زیسته‌ای از یک شبکه‌ی آنا‌رشیستی دیجیتال‌اند، هرچند بدون پرچم و بیانیه.

## **نتیجه: آنا‌رشیسم نامرئی اما زنده است**

ایران امروز، سرزمینی‌ست که در آن، جنبش‌هایی بی‌نام و نشان، اما سرشار از اندیشه‌ی آزادی، هرروز جوانه می‌زنند.

کسانی که کتاب نمی‌نویسند، اما عمل می‌کنند.

بیانیه نمی‌دهند، اما در رفتارشان فرمان را نفی می‌کنند.

رهبر ندارند، اما راه می‌سازند.

این فصل را به پایان می‌رسانیم با این جمله:

آنا‌رشیسم، در ایران امروز، نه تابلویی بر در، بلکه رفتاری در زندگی است. رفتاری که هرجا هستی، با هر که باشی، می‌توانی آن را زندگی کنی.

## **فصل هفتم: آینده‌ی آنا‌رشیسم در ایران**

### **بخش اول**

#### **نخستین گام‌ها – چه چیزهایی باید از نو تعریف شوند؟**

هر انقلاب واقعی، نه با اسلحه یا تغییر حکومت، بلکه با یک سؤال آغاز می‌شود:

«چه چیزهایی را مسلم فرض کرده‌ایم که شاید نباید؟»

آنا‌رشیسم، پیش از آنکه دعوت به شورش باشد، دعوت به این بازاندیشی است.

در ایران امروز، مفاهیمی چون قدرت، امنیت، مرز، قانون، نظم، مالکیت، شهروندی آن قدر در بستر فرهنگ رسمی تکرار شده‌اند که گویی جزئی از طبیعت‌اند؛ اما هیچ‌کدام از آن‌ها بی‌طرف یا جهان‌شمول نیستند. این مفاهیم، ساخته‌شده‌اند، ساخته‌شده‌اند برای حفظ فرمان – نه رهایی.

در این بخش، پنج مفهوم کلیدی را از پایه بازتعریف می‌کنیم. برای هر کدام، نقد تاریخی، بدیل عملی، و در صورت لزوم، یک چارچوب تازه یا «تئوری» طراحی می‌کنیم تا جامعه‌ای آزاد و پایدار بتواند بدون آن‌ها، یا با نسخه‌ای آزادتر، به حیاتش ادامه دهد.

## قدرت: از تمرکز تا پراکندگی .

در ساختار سنتی، قدرت همیشه متمرکز بوده: شاه، دولت، ولی‌فقیه، رهبر سیاسی، یا حتی رئیس حزب. اما در تجربه ایرانی، هر شکل تمرکز قدرت، دیر یا زود به سرکوب انجامیده.

آنا‌رشیسم چه می‌گوید؟

قدرت باید نه تنها پاسخ‌گو باشد، بلکه پراکنده شود. یعنی هیچ نقطه‌ای نتواند فرمان کل را بدهد. قدرت باید در شبکه‌ای از شوراهای، اجتماعات محلی، و قراردادهای آزاد توزیع شود.

هیچ مرکزی، هیچ پایتختی، هیچ فرمانده‌ای.

ما می‌توانیم الگویی طراحی کنیم که نامش باشد “نظام خوشه‌ای کنفدرالی ایران”؛ در آن، هر خوشه (مثلاً یک منطقه جغرافیایی یا یک صنف یا جامعه زیستی) با دیگر خوشه‌ها از طریق مجمع‌های افقی در ارتباط است، بدون هرم قدرت.

## قانون: از اجبار قانونی تا قرارداد اجتماعی پویا

قانون در ایران، همیشه یا از بالا آمده (فقه، مجلس، پادشاه) یا با چماق تحمیل شده.

اما جامعه‌ای آزاد، قانون را نمی‌پذیرد؛ بلکه می‌سازد.

و نه برای همیشه.

آنا‌رشیسم چه می‌گوید؟

قوانین باید توافق‌های محلی، موقتی، قابل تجدیدنظر و اخلاق‌محور باشند.

نه متون مقدس، نه مجلس‌های خالی از مردم، نه نیروهای قهریه نباید مرجع قانون باشند.

هر جامعه محلی می‌تواند منشور کوتاه خود را بنویسد، که هر سال بازبینی شود، با حضور مستقیم مردم. این منشورها در سطح ملی با یکدیگر تضاد ندارند، چون با اصل همیاری تنظیم شده‌اند، نه رقابت.

## امنیت: از پلیس تا جامعه‌ی مراقب .

پلیس در ایران، حافظ قانون نیست؛ حافظ قدرت است. امنیت، یعنی آرامش برای نظام، نه برای مردم.

آنارشيسم چه مي‌گويد؟

امنيت نه با سرکوب، بلکه با عدالت اجتماعي، آموزش، و مراقبت جمعي تأمين مي‌شود. امنيت واقعي، يعني وقتي کسي دزد نمي‌شود چون چيزي براي از دست دادن ندارد.

نه گشت ارشاد، نه لباس‌شخصي، نه دوربين.

به‌جاي پليس، شبکه‌هاي مراقبان داوطلب محلي با آموزش غير مسلح، که نقش‌شان پيشگيري، حل تعارض و ميانجي‌گري باشد.

امنيت از طريق آگاهي، نه اقتدار.

**مالکيت: از انباشت تا نياز .**

مالکيت در ايران امروز يا مقدس است (ملک شخصي)، يا بوروکراتيک (اموال دولتي). اما در هر دو حالت، انباشت، بهره‌کشي و تبعيض را بازتوليد مي‌کند.

آنارشيسم چه مي‌گويد؟

مالکيت خصوصي ابزار توليد، زمين و منابع طبيعي بايد کنار گذاشته شود. به‌جاي آن، حق استفاده، نياز، و نگهداري مشترک معيار باشد.

بر اساس سنت‌هاي وقف، تعاون و مشاع در ايران، مي‌توان نظامي طراحي کرد که در آن زمين‌ها، منابع آبي، فضاهاي شهري و حتي دانش، در قالب «مالکيت جمعي دوره‌اي» بين جوامع گردش کند.

**شهروندی و مرز: از تابعيت تا تعلق .**

تابعيت در نظام دولت‌محور، ابزار کنترل است. شناسنامه، کارت ملي، مرز، و پاسپورت، وسيله‌هايي‌اند براي تفکيک «ما» از «آنها».

در ايران، اين ابزارها نه تنها اقليت‌ها، بلکه حتي ساکنان خود کشور را نيز سرکوب کرده‌اند.

آنارشيسم چه مي‌گويد؟

شهروندی بايد مبتني بر تعلق، مشارکت و زيست مشترک باشد، نه مدارک. مرزها قراردادي‌اند، نه طبيعي. جامعه‌آنارشيستي ايران مي‌تواند مفهومي تازه از «شهروند» ارائه دهد: کسي که در يک جامعه هميار مشارکت دارد، فارغ از زبان، قوم، دين يا محل تولد. همچنين، مرزهاي فيزيکي به ناحيه‌هاي همکار با تفاهم‌نامه‌هاي باز تبديل مي‌شوند، نه مرزهاي نظامي.

در هر تحول اجتماعي بنيادين، نخستين قدم، شکستن بت‌هاي زباني و مفهومي است.

و در ايران، جايي که زبان رسمي، با فقه، قانون، و فرهنگ دولتي آميخته است، آنارشيسم وظيفه‌اي دوچندان دارد:

بازساخت معنا.

**«جهان را نمي‌توان از نو ساخت، مگر آنکه واژگانش را از نو بينديشيم.»**



## بخش دوم:

### نهادهای نوین در غیاب دولت – شورا، کنفدراسیون، و همیاری افقی

وقتی از جامعه‌ای بدون دولت صحبت می‌کنیم، بسیاری بلافاصله به یاد هرچومرج، آشوب یا خلأ می‌افتند. این تصور، از قرن‌ها تبلیغ قدرت‌محور نشأت می‌گیرد؛ از آموزه‌هایی که به ما گفته‌اند: اگر فرمان نباشد، زندگی ممکن نیست.

اما آنارشیزم، نه حذف جامعه، بلکه بازساخت جامعه است – جامعه‌ای که بدون فرمانده، اما با همکاری، بدون اجبار، اما با مسئولیت عمل می‌کند.

در این بخش، ساختارهایی را بررسی می‌کنیم که در غیاب دولت، اما با وجود نظم آزادانه، می‌توانند جامعه را پایدار، عادلانه و انسانی نگه دارند.

همچنین، با الهام از سنت‌های خود ایران و تجربه‌های معاصر جهانی، چارچوب‌هایی بومی و عملی پیشنهاد می‌کنیم.

### شورای محلی: سلول بنیادین جامعه‌ی آزاد .

در آنارشیزم، شورا (نه به معنای فرمایشی در نظام‌های استبدادی) نقش اساسی دارد. شورا، گردهمایی مردمی‌ست که تصمیم‌گیری را در سطح محله، روستا، یا یک حوزه زیستی انجام می‌دهد. این نهاد:

- افقی است (هیچ رئیسی ندارد)
- مبتنی بر گفت‌وگوی مستقیم و اجماع است
- مسئولیت را میان اعضا تقسیم می‌کند
- موقتی و قابل فسخ است، نه نهادینه یا دائمی

چرا برای ایران مناسب است؟

در فرهنگ محلی ایران، نمونه‌های تاریخی زیادی از تصمیم‌گیری جمعی وجود داشته: از حلقه‌های مسجد و تعزیه تا شوراهای روستایی، شوراهای بازار، یا جلسات سنتی اهل محل.

آنچه لازم است، بازسازی رادیکال همین تجربه‌ها بدون قدرت‌محور بودن آنهاست.

### کنفدراسیون آزاد: پیوند شوراها، بدون دولت .

وقتی صدها یا هزاران شورای محلی شکل می‌گیرد، باید پیوندی بین آنها وجود داشته باشد – اما نه به شکل یک مرکز قدرت. این جاست که کنفدراسیون آزاد وارد می‌شود:

- مجمعی از نمایندگان قابل فسخ، که تنها نقش رابط دارند، نه تصمیم‌گیرنده

- بدون مرکز دائمی؛ با نشست‌های دوره‌ای، چرخشی و شفاف
- هم‌افزا، نه کنترل‌گر

ما می‌توانیم چیزی طراحی کنیم به نام «شبکه شورایی ایران آزاد» که در آن شوراهای مختلف (مثلاً شورای کشاورزان، شورای معلمان، شورای شهرهای کوچک، شوراهای فرهنگی) از طریق مجمع‌هایی چرخشی با هم هماهنگ می‌شوند – نه با قانون مرکزی، بلکه با توافق‌های آزاد و بازبینی‌پذیر.

## اجتماعات خودمختار شهری و روستایی .

شهرها و روستاها می‌توانند بدون شهرداری، بخشداری یا استانداری، با شوراهای مردمی و خودمدیریت، نظم و خدمات را پیش ببرند.

در این اجتماعات، چه چیزهایی می‌تواند شکل بگیرد؟

- سیستم بهداشت مردمی و مراقبان سلامت
- مراکز آموزش رایگان اداره‌شده توسط معلمان شورا
- تولید و توزیع مواد غذایی از طریق تعاونی‌های محلی
- حمل‌ونقل دسته‌جمعی و داوطلبانه
- برنامه‌ریزی شهری مشارکتی (مثلاً چگونگی ساخت پارک، مدرسه یا خانه‌ها)

مبنای این شکل چیست؟

اصل «توزیع قدرت + توزیع مسئولیت»؛ همه درگیر می‌شوند، هیچ‌کس بالاتر از دیگران نیست، اما هیچ‌کس هم رها نمی‌شود.

## شوراهای موضوعی: برای زیست، نه فقط حکومت .

فرا‌تر از شوراهای محلی، می‌توان شوراهای موضوعی هم داشت: شوراهایی برای حفاظت از محیط زیست، برای مراقبت از سالمندان، برای فناوری، هنر، کشاورزی و...

این شوراها بر اساس تجربه، دغدغه و علاقه شکل می‌گیرند، نه جغرافیا.

در ایرانِ امروز، چه نیازی دارند؟

– بحران محیط‌زیستی شدید (آب، خاک، هوا)

– تبعیض گسترده علیه اقلیت‌ها

– دسترسی محدود به خدمات درمانی و آموزشی

– بی‌خانمانی و اعتیاد ساختاری

شوراهای موضوعی می‌توانند همان جایی باشند که متخصصان، فعالان، مردم محلی و حتی کودکان، برای دفاع از یک موضوع حیاتی گرد هم می‌آیند و تصمیم‌سازی می‌کنند. تصمیمات آن‌ها، اگرچه الزام‌آور نیست، اما مشروعیت مردمی دارد.

## پیوند نرم: رسانه‌های آزاد، شبکه‌های ارتباطی، انجمن‌ها .

هیچ جامعه‌ای بدون جریان آزاد اطلاعات پایدار نمی‌ماند. برای همین، نهادهای نرم، مکمل شوراها هستند:

- رسانه‌های جمعی مردمی (رادیوهای محلی، پادکست‌ها، روزنامه‌دیواری‌ها، شبکه‌های دیجیتال مستقل)
  - انجمن‌های داوطلبانه (کتابخانه‌ها، باشگاه‌های آموزش، گروه‌های هنری)
  - شبکه‌های پشتیبانی سریع در بحران (سیل، زلزله، سرکوب)
- این‌ها ستون‌های «فرهنگ آزادی» هستند؛ جامعه‌ای که تنها به ساختار تکیه ندارد، بلکه فرهنگ همکاری را می‌سازد.

در جهان بدون دولت، بی‌نظمی یک انتخاب نیست؛ اجتناب از سلطه است.

و برای آن‌که این اجتناب به فروپاشی ختم نشود، باید نهادهای تازه، مردمی و افقی بسازیم؛

نهادهایی که نفس می‌کشند، تغییر می‌کنند، و متعلق به مردم‌اند – نه به قدرت.

آنا‌رشیسم، در شکل اجتماعی‌اش، یعنی نهادهایی بدون ارباب.  
و همین نهادها، بنای ایران آزاد آینده خواهند بود.

## بخش سوم

### اقتصاد رهایی – از انباشت تا همیاری، از سلطه تا مشارکت

ایران امروز، کشوری است با شکاف طبقاتی هولناک، اقتصاد دولتی فاسد، بازار آزاد دروغین، و ساختاری که کار را بی‌ارزش و پول را مقدس کرده.

در این ساختار، کارگر و دهقان و معلم هر روز فقیرتر می‌شوند، در حالی که دلال، پیمانکار و سردار، هر روز ثروتمندتر.

در چنین سیستمی، هر اصلاحی بی‌فایده است؛ چون خود سیستم مشکل دارد.

پس آنارشسیسم چه می‌گوید؟

می‌گوید:

- اقتصاد نباید برای سود باشد، باید برای نیاز باشد.
  - مالکیت نباید فردی و انباشتی باشد، بلکه باید جمعی، سیال، و مشارکتی باشد.
  - تولید نباید تحت کنترل دولت یا سرمایه‌دار باشد، بلکه باید از طریق شوراهای کارگری و اجتماعی انجام شود.
  - مصرف نباید بر اساس رقابت و مصرف‌گرایی باشد، بلکه بر پایه همیاری، کفایت و مسئولیت اجتماعی.
- در این بخش، ساختارهای بدیل را طراحی می‌کنیم. نه در حد آرزو، بلکه به‌مثابه نقشه‌ی عمل.

### از اقتصاد بازار به اقتصاد همیاری .

اقتصاد بازار – چه از نوع دولتی (بوروکراتیک) و چه خصوصی (کاپیتالیستی) – مبتنی بر رقابت، قیمت، سود و انباشت است.

اما اقتصاد همیاری، مبتنی بر همکاری، نیاز، کفایت و عدالت است.

ویژگی‌ها:

- کالاها تولید می‌شوند نه برای فروش، بلکه برای استفاده.
- خدمات توزیع می‌شوند بر اساس مشارکت، نیاز و اولویت جمعی.
- پول یا حذف می‌شود، یا به‌صورت ارز محلی یا سیستم امتیاز همیاری در سطح محدود جایگزین می‌گردد.

نمونه عملی:

سیستم «بانک زمان» در برخی کشورهای لاتین، که افراد به‌جای پول، زمان خود را به جامعه می‌دهند و در مقابل، از دیگران زمان می‌گیرند (مثلاً ۲ ساعت تدریس در برابر ۲ ساعت تعمیر وسایل).

### تعاونی‌های تولید و شوراهای کار .

کارخانه بدون کارفرما؟

بله. در جهان آنارشسیستی، کارخانه نه تحت مالکیت یک شخص، نه دولت، بلکه تحت کنترل جمعی کارگرانش است.

شوراهای کار، هر واحد تولیدی یا خدماتی را به‌صورت افقی اداره می‌کنند.

تصمیم‌گیری:

- به‌جای مدیر، کارگران جمعاً درباره مواد اولیه، تولید، زمان‌بندی و توزیع تصمیم می‌گیرند.

- هیچ سلسله‌مراتبی نیست؛ بلکه چرخش مسئولیت، شفافیت مالی، و اجماع عملی برقرار است.

در بسیاری از روستاها و مناطق صنعتی ایران، تعاونی‌هایی نیمه‌مستقل شکل گرفته‌اند. اما اکثر آن‌ها زیر فشار دولت و فساد دولتی ورشکسته شده‌اند.

با برداشته شدن این فشار، و با آموزش شورآگرایی، می‌توان این تعاونی‌ها را احیا و گسترش داد.

## زمین و منابع طبیعی؛ بازگشت به مشاع و وقف همگانی.

در فرهنگ ایران، زمین همیشه معنایی فراتر از کالا داشته؛ وقف، مشاع، قنات، مرتع اشتراکی، نمونه‌هایی از مشارکت سنتی مردم در منابع بوده است.

آنا‌رشیسم در این بستر چه می‌گوید؟

زمین نباید فروخته شود. زمین باید توسط شوراهای محلی، کشاورزان، دامداران و زیست‌بانان اداره شود، با اصل “نیاز و مراقبت”.

نظام گردش زمین – که در آن، استفاده از زمین به‌صورت دوره‌ای بین خانوارهای محلی و شورایی واگذار می‌شود، و بهره‌وری، سلامت خاک، و تعادل اکولوژیک، سه معیار تخصیص هستند.

## مسکن، سلامت، آموزش: حق همگانی، نه کالا.

در جامعه‌ی آنا‌رشیستی، سه حوزه‌ی کلیدی – خانه، بهداشت، و آموزش – هرگز نباید با پول، رانت، یا مقام معامله شوند.

سیستم پیشنهادی:

- شوراهای محلی، مالکیت اشتراکی خانه‌ها را بر عهده می‌گیرند. خانه‌ها براساس تعداد اعضای خانواده، شرایط جسمی، و اولویت‌ها توزیع می‌شوند.
- مراکز درمانی توسط شوراهای سلامت اداره می‌شوند. پزشکان و پرستاران، حقوق مساوی با معلمان و کشاورزان دریافت می‌کنند.
- آموزش، داوطلبانه اما رایگان، متنوع و چندزبانه خواهد بود. هیچ وزارت آموزش و پرورش متمرکزی در کار نخواهد بود.

در ایران چه بسترهایی هست؟

در دوران انقلاب، همین شیوه در برخی شهرها و محلات (مثلاً در برخی مناطق کردستان و ترکمن‌صحرا) به‌صورت موقت اجرا شد.

## راهکارهای مقابله با چالش‌ها.

چالش ۱: نبود زیرساخت و مهارت جمعی؟

راه‌حل: ایجاد «مدارس خودمدیریتی»، اردوهای آموزشی شورایی، یادگیری هم‌تا به هم‌تا.

چالش ۲: حمله دولت یا قدرت‌های سرمایه‌دار خارجی؟

راهحل: شبکه‌های مقاومتی غیرمتمرکز، اقتصاد محلی، کاهش وابستگی به تجارت بین‌المللی.

چالش ۳: سوءاستفاده، کم‌کاری، فریب؟

راهحل: شفافیت کامل، مجمع‌های بازبینی دوره‌ای، پاسخ‌گویی در شوراها، گردش مسئولیت.

در جهانی که پول همه‌چیز را تعیین می‌کند، آنارشیزم می‌گوید:

بیاید نیاز را جایگزین سود، همیاری را جایگزین رقابت، و شورا را جایگزین مالک کنیم.

اقتصاد آزاد نه بازاریست، نه دولتی؛

اقتصادیست که در آن انسان به انسان بودنش باز می‌گردد.

## بخش چهارم

### فرهنگ، بدن، زبان – آنارشیزم در زندگی روزمره

برای بسیاری، آنارشیزم تنها به معنای نابودی دولت یا سرمایه‌داری است. اما آنارشیزم عمیق‌تر از این حرف‌هاست؛ چون ساختار فرمان، تنها در مجلس یا زندان یا بانک نیست – بلکه در خانه، در زبان، در بدن، در تخت‌خواب، در کلمه‌ای که از دهان ما در می‌آید هم هست.

آنارشیزم، اگر از خانه و خیال آغاز نشود، در خیابان هم دوام نمی‌آورد.

در این بخش، بررسی می‌کنیم که چگونه فرهنگ، خانواده، اخلاق، زبان، و حتی زیبایی‌شناسی در جامعه ایرانی قرن‌ها توسط قدرت شکل گرفته، و چگونه می‌توان با بازاندیشی و خلق رادیکال، آن‌ها را به عرصه‌ای برای آزادی تبدیل کرد.

### خانواده، کنترل و بازتولید سلطه.

خانواده در ایران – به‌ویژه در قرون اخیر – عمدتاً یک نهاد پدرسالار بوده که هدفش تولید تبعیت، تحمیل هنجار، و بازتولید ساختار قدرت در مقیاس کوچک‌تر بوده است.

کودکان آموزش می‌بینند:

– اطاعت از پدر = اطاعت از معلم = اطاعت از رئیس = اطاعت از ولی فقیه

– حیا، سکوت، سرپوش گذاشتن = اخلاق

– تنبیه بدنی = نظم

– وابستگی مالی = عشق

آناشیسیم چه می‌گوید؟

خانواده، اگر بخواهد بخشی از جامعه‌ی آزاد باشد، باید از یک سلول قدرت به یک واحد همیاری و دوستی تبدیل شود.

پدرسالاری، اجبار جنسی، خشونت تربیتی، و انقیاد اقتصادی باید کنار گذاشته شوند. کودک باید شریک در زندگی باشد، نه تابع.

مدل پیشنهادی:

– تربیت آزاد، با گفت‌وگو، مشارکت و انتخاب

– حق کودک برای مخالفت، تغییر نظر، و تصمیم‌گیری

– حذف مالکیت والدین بر فرزند

## بدن، اخلاق و آزادی .

در جامعه‌های قدرت‌محور، بدن‌ها باید مطیع باشند؛ برای همین، سیاست بدن اهمیت دارد. در ایران:

– پوشش، فرم بدن، موی صورت، و حتی حرکت بدن (در پیاده‌رو، کلاس، مسجد) تحت کنترل است

– بدن زن جرم‌زاست؛ بدن مرد مالک است

– همجنس‌خواهی، ترنس بودن، یا حتی دگرباشی سیاسی، انحراف شمرده می‌شود

آناشیسیم چه می‌گوید؟

بدن، اولین سرزمین آزادی است.

هیچ نهاد، هیچ دین، هیچ قانون، هیچ خانواده‌ای حق ندارد به بدن تو فرمان دهد.

پوشش، روابط، گرایش، هویت جنسی، و سبک زیست باید بر اساس میل، احترام، و رضایت متقابل شکل بگیرد.

خودمختاری بدنی مطلق (Total Bodily Autonomy) – هر انسان مالک بدن خویش است و هیچ ساختار سیاسی، فرهنگی یا اقتصادی نباید در آن دخالت کند مگر با رضایت و گفت‌وگوی آزاد.

## زبان، واژه و استعمار ذهن .

زبان فارسی – و به‌طور کلی زبان رسمی ایران – در قرن‌های اخیر، ابزاری برای تحمیل قدرت بوده:

– حذف زبان‌های غیرفارسی

– سانسور واژه‌های رهایی‌بخش

– تثبیت «ادب» و «فرهنگ رسمی» بر پایه ترس و تملق

– دفاع از نظام فرمان در شکل کلمات (مثلاً کلمات «فرمان‌برداری»، «آقای»، «شرف»...)

آنا‌رشیسم چه می‌گوید؟

زبان باید دوباره خلق شود.

نه از بالا، نه از فرهنگستان، بلکه از خیابان، از جمع، از تجربه‌ی زیستن.

– تولید واژگان تازه برای زندگی بی‌سلطه (مثلاً واژه‌هایی برای روابط بدون مالکیت، برای جنسیت‌های نامرئی، برای عدالت بدون دادگاه)

– بازسازی زبان‌های محلی و اقلیت‌ها

– خلق ادبیات، شعر، طنز و موسیقی آنا‌رشیستی به زبان مردم

## زیبایی، لباس، هنر – مقاومت نرم در برابر هنجار .

در جمهوری اسلامی، هنر یا دولتی است، یا در تبعید. زیبایی‌شناسی بر پایه قدرت، شهید، مرثیه، پرچم، یا میلیتاریسم تعریف شده.

در رژیم سلطنت، زیبایی کالایی بود: لباس، عطر، زیبایی ظاهری برای رقابت طبقاتی.

آنا‌رشیسم چه می‌گوید؟

زیبایی باید از سلطه رها شود. هنر باید بی‌اجازه، بی‌مدرک، بی‌تابلو باشد.

لباس، فرم بدن، صدا، ترانه، دیوارنگاری، همگی ابزار مقاومت‌اند – نه تجمل یا تابعیت.

– هنر خیابانی، تئاتر کوچه، موسیقی خودجوش



– لباس‌های دست‌دوز، ضدبرند، با شعارهای آنارشوییستی

– بازتعریف زیبایی به‌مثابه جرأت زیستن آزاد

## دین، اخلاق و بازپس‌گیری معنویت .

بسیاری فکر می‌کنند آنارشوییسم یعنی بی‌خدایی. اما آنارشوییسم چیزی نمی‌گوید جز این:

هیچ باور یا پرستشی نباید بهانه‌ی سلطه بر دیگری باشد.

در ایران، دین (از شیعه رسمی تا انواع عرفان‌های خلسه‌زده) اغلب به ابزار انقیاد بدل شده‌اند.

اما سنت‌های معنوی رهایی‌بخش هم وجود داشته‌اند: از مزدک تا حلاج، از یارسان تا صوفیان قیامگر.

– بازخوانی معنویت بدون سلسله‌مراتب (مثل حلقه‌های ذکر شورشی)

– اخلاق بر پایه همدلی و آزادی، نه ترس از عذاب

– گفتگوهای بین‌باوری آزاد، برابر، بدون مبلغ یا مرشد

در آنارشوییسم، رهایی تنها سیاسی نیست؛

رهایی در خانه است، در تخت‌خواب، در لباس، در کلمه، در صدای خنده، در آغوش، در نه گفتن.

## بخش پنجم

### مقاومت و بقا – هنر ایستادن بدون فرمان

آنارشوییسم، به واسطه ذات صداقت‌دارگرایی، از همان آغاز هدف سرکوب همه‌جانبه‌ی دولت‌ها بوده است. در ایران پس از انقلاب ۱۳۵۷، که قدرت سیاسی به‌شکلی تمام‌خواه در یک حزب، یک دین و یک رهبر متمرکز شده، هرگونه صدای آزادی‌خواه، حتی اگر مسالمت‌آمیز و فکری باشد، با شدیدترین شکل ممکن خفه شده.

حال سؤال اساسی این است:

در چنین ساختاری، آیا امکان بقا برای آنارشوییسم هست؟

و اگر آری، چگونه؟

در این بخش، به جای ایده‌پردازی‌های انتزاعی، با رجوع به تجربه‌ها، تاریخ، و وضعیت فعلی ایران، راهکارهایی عملی و نظری برای تداوم، گسترش و موفقیت جنبش‌های آنا‌رشیستی در ایران ارائه می‌دهیم.

## **شبکه، نه حزب – ساختارهای غیرمتمرکز برای زنده ماندن .**

یکی از بزرگ‌ترین نقاط ضعف چپ کلاسیک در ایران (از حزب توده تا فدائیان و...) تمرکز ساختاری بود. هر گاه رهبران حذف شدند، سازمان نیز فروپاشید. اما آنا‌رشیسم چنین نیست.

– ایجاد شبکه‌های کوچک، مستقل، افقی، که ارتباطشان اختیاری، سیال و متغیر باشد

– نداشتن رهبر، نداشتن دفتر مرکزی، نداشتن اسامی ثبت‌شده

– شناسایی سلول‌های خودجوش، خلاق، بومی در هر منطقه از ایران (از تبریز تا چابهار، از زاهدان تا اهواز)

مثال موفق جهانی:

جنبش «Zapatista» در مکزیک، با ساختارهای شورایی و بدون رهبر، بیش از ۳۰ سال دوام آورده.

## **بقا در سایه، گسترش در نور .**

جنبش آنا‌رشیستی در ایران، نمی‌تواند در فاز ابتدایی علنی باشد. هر حرکت علنی که مرکزیت، اسامی مشخص یا تجمع فیزیکی بزرگ داشته باشد، به سرعت سرکوب می‌شود. بنابراین:

– آغاز با تولید محتوا: کتاب، پادکست، هنر، گرافیک، گفت‌وگوی شخصی

– ارتباط مستقیم انسانی؛ شبکه‌سازی بدون ثبت و نشان

– فعالیت چندلایه: برخی علنی (مثلاً هنری)، برخی نیمه‌علنی (مثلاً جلسات کوچک)، برخی کاملاً مخفی (مثلاً گروه‌های مقاومت دیجیتال)

اسم این مدل را می‌توان گذاشت:

«شبکه‌ی ریشه‌ای» – مثل ریشه‌های زیرزمینی، که رشد می‌کنند و به هم متصل‌اند، اما دیده نمی‌شوند.

## **تاکتیک‌های مقاومت نرم و سخت .**

بقای آنا‌رشیسم تنها با «تفکر» یا «نظریه» ممکن نیست. باید بلد باشیم مقاومت کنیم. نه فقط در خیابان، که در همه‌جا:

مقاومت نرم:

– طنز، پارودی، پوستر، استندآپ، تئاتر خیابانی، موسیقی

– خراب‌کردن اقتدار با خنده

– مبارزه با واژگان رسمی، خلق زبان آلترناتیو

– ایجاد «فرهنگ مقاومت روزمره» (مثلاً پوشش اعتراضی، استفاده از نمادها، امتناع عمومی) مقاومت سخت (در صورت ضرورت):

– ایجاد «شبکه‌های دفاعی غیرمسلح» برای حفاظت از معترضان

– ارتباط با شبکه‌های جهانی برای افشاگری

– استفاده از ابزارهای رمزگذاری و حفاظت دیجیتال (VPN امن، رمزگذاری پیام‌ها، حذف متادیتا)

## چطور بدون پول و حزب، زنده بمانیم؟

یکی از دلایل شکست بسیاری از جنبش‌ها، وابستگی مالی و ساختاری به منابع خاص بوده.

آنارشیسم، راهی متفاوت دارد:

راهکارها:

– استقلال اقتصادی: تعاونی‌های کوچک، فروش مستقیم آثار، حمایت مردمی

– پلتفرم‌های اشتراک داوطلبانه (مثل حمایت پنهان مالی از پروژه‌های فرهنگی، یا تولید کالاهای نمادین مثل پوستر، استیکر، کیف)

– ساختن اقتصاد رهایی در دل سرمایه‌داری، بدون آلوده شدن به آن

## حفظ انگیزه، شکست‌ناپذیری درونی .

یک خطر بزرگ، ناامیدی است.

در ایران، بسیاری از حرکت‌های رادیکال به‌خاطر فقدان افق فوری، دچار انزوا، افسردگی و فرسایش شده‌اند.

اما آنارشیسم اگر بخواهد بماند، باید «فرهنگ امید مقاومت‌محور» بسازد.

چگونه؟

– جلسات کوچک مطالعه، گفت‌وگو، فیلم‌دیدن، کار داوطلبانه

– تمرکز بر تغییرهای ملموس کوچک

– ترکیب فعالیت فکری و عملی (نظریه‌پردازی صرف، آسیب‌زا است)

– نوشتن روایت‌ها، ثبت خاطره‌ها، ساخت آرشیو مقاومت

آنارشیسم در ایران نمی‌تواند شبیه احزاب چپ قدیمی یا جنبش‌های اصلاح‌طلبی باشد.

او باید:

سیال باشد

بی‌مرکز باشد

خلاق باشد

مردمی باشد

مقاوم باشد

و عاشق زندگی آزاد باشد.

## فصل هشتم: خودسازمان‌دهی و زندگی جمعی

تمرین‌های عملی برای جامعه بدون فرمان

«اگر می‌خواهی جهانی آزاد ببینی، باید همین حالا زندگی‌ای آزاد آغاز کنی.»

نظام سلطه فقط با سرکوب فیزیکی زنده نمی‌ماند؛ بلکه با این توهم که “بدیلی وجود ندارد” دوام می‌آورد.

وقتی مردم باور کنند که همیشه باید یک رئیس، یک دولت، یک فرمانده، یک مدیر، یک مرجع وجود داشته باشد، حتی اگر آن‌ها را دوست نداشته باشند، باز هم به آن گردن می‌نهند.

اما آنارشیزم می‌گوید:

می‌توانیم جامعه‌ای داشته باشیم بدون فرمان. بدون رئیس. با مسئولیت، با مشارکت، با آزادی.

نه فقط در آینده‌ای خیالی، بلکه از همین حالا، در همین کوچه، در همین محله.

در این فصل، به این پرسش پاسخ می‌دهیم:

چطور می‌توان بدون دولت، بدون سلسله‌مراتب، و بدون سرمایه‌داری، با هم زندگی کرد؟

چه مدل‌هایی برای خودسازمان‌دهی در ایران ممکن و مفیدند؟

چطور یک انجمن، کمون یا شبکهٔ آنارشیستی واقعی تشکیل بدهیم؟

چگونه زندگی روزمره را به تمرین آزادی تبدیل کنیم؟

**مفهوم خودسازمان‌دهی چیست؟**

خودسازمان‌دهی یعنی مردم، بدون نیاز به اقتدار بالا دستی، خودشان تصمیم می‌گیرند، اجرا می‌کنند، بازبینی می‌کنند، و مسئولند.

یعنی تصمیم‌گیری افقی، نه عمودی؛ با بحث، نه دستور؛ با مشارکت، نه رقابت.

در سنت‌های آنارشیستی، این مفهوم اغلب در قالب موارد زیر ظاهر می‌شود:

— شوراها (بدون رئیس)

– کمون‌ها (زندگی جمعی)

– تعاونی‌ها (تولید مشترک)

– شبکه‌های حمایت متقابل (Mutual Aid)

**چرا ایران نیازمند خودسازمان‌دهی است؟**

ایران امروز یک جامعه‌ی متلاشی‌شده است:

– دولت ناکارآمد، فاسد و تمامیت‌خواه

– جامعه‌ی مدنی سرکوب‌شده

– احزاب و نهادهای رسمی یا نابود شده‌اند، یا فاسدند

– نابرابری اقتصادی، تنهایی اجتماعی، فروپاشی اعتماد عمومی

در چنین شرایطی، دو راه هست: یا به انتظار «نجات‌دهنده» نشست (یک دولت جدید، رهبر جدید، حزب جدید...)، یا خودمان دست‌به‌کار شویم.

آنا‌رشیسم می‌گوید:

از پایین بساز. از خودت، از همسایه‌ات، از خیابانت.

**مدل‌های عملی برای زندگی بدون فرمان .**

در ادامه، چند مدل خودسازمان‌یافته را بررسی می‌کنیم که با کمی تطبیق می‌توانند در ایران نیز پیاده شوند:

**الف) کمون‌های همیاری**

– گروهی از افراد تصمیم می‌گیرند با هم زندگی کنند یا منابع خود را به‌اشتراک بگذارند

– تصمیم‌گیری‌ها با اجماع یا رای‌گیری شورایی

– کار، مراقبت، غذا، فضا‌های زندگی، آموزش و هنر به‌شکل جمعی انجام می‌شود

– مالکیت خصوصی وجود ندارد یا بسیار محدود است

در برخی مناطق روستایی کردستان، گیلان یا سیستان، هنوز رگه‌هایی از این نوع زیست هست (مثلاً کمک متقابل در برداشت محصول یا ساخت خانه).

**ب) تعاونی‌های آنا‌رشیستی**

– تولید و درآمد جمعی

– مدیریت بدون رئیس؛ تصمیم‌گیری جمعی

– اولویت با نیاز و عدالت، نه سودآوری

– شفافیت کامل مالی

در ایران: برخی مشاغل سنتی (مثل قالیبافی، کشاورزی جمعی) ظرفیت بازآفرینی تعاونی آنارشیستی را دارند.

### پ) فضاهای آزاد و عمومی شده

– خانه‌هایی که به «مراکز جمعی» تبدیل شوند (کتابخانه، کارگاه، آشپزخانه همگانی، پناهگاه)

– اداره شده توسط اهالی یا شبکه داوطلب

– بدون نفع مالی، بدون نظارت دولتی

مثال: خانه‌ای در شهرک یا روستایی که به «فضای فرهنگی/اجتماعی آزاد» تبدیل شود، با همکاری خود مردم.

### چالش‌ها و راهکارهای بومی .

ایران کشوری است پر از نظارت، امنیتی‌سازی، نفوذ حکومتی، و بی‌اعتمادی اجتماعی.

برای همین، هر تلاشی برای زندگی آزاد، با این موانع روبه‌روست:

– ترس از سرکوب

– بدبینی میان مردم

– کمبود منابع مالی

– عدم تجربه کار جمعی

– نفوذ مأموران یا سوءاستفاده‌گران

### راهکارها:

– شروع با گروه‌های بسیار کوچک، مطمئن، و بدون تبلیغات

– شفاف‌سازی نقش‌ها، ثبت دقیق تصمیمات

– تمرکز بر اعتمادسازی تدریجی

– استقلال مالی از دولت یا سرمایه

– استفاده از فضای مجازی برای ارتباط و آموزش، بدون مرکزیت

## نمونه‌هایی از تمرین‌های عملی امروز .

برای ساخت جامعه بی‌فرمان، لازم نیست منتظر یک انقلاب سراسری باشیم. می‌توان همین امروز، همین فردا، تمرین کرد:

تشکیل حلقه مطالعه آنارشستی در یک خانه یا پارک

ایجاد آشپزخانه همگانی محلی برای نیازمندان

راه‌اندازی تعاونی کوچک: خیاطی، نان‌پزی، کتاب‌فروشی مستقل

طراحی گرافیک یا موسیقی مقاومت با مشارکت جمعی

تاسیس یک مرکز یادگیری رایگان در خانه یا کافه

آینده بدون فرمان، نه در رسانه، نه در انتخابات، نه در شوراها یا فرمایشی ساخته می‌شود.

در همین کوچه، در همین خانه، در همین حلقه کوچک دوستان، اولین نشانه‌های آزادی دیده می‌شود.

ما از همین حالا می‌توانیم آن جامعه‌ای را که می‌خواهیم، زندگی کنیم. نه فردا، نه پس‌فردا – الآن.

بسم آن‌که صداست، بی‌آن‌که فرمان دهد.

بسم آن‌که ایستاد، بی‌آن‌که کسی به او فرمان دهد.

## فصل نهم: مانیفست بی فرمان‌ها

### بخش اول: آغاز با یک صدا

از دل تاریکی، از پشت سال‌هایی که نام نداشتند،

از میان دود و خون، از زیر خاکستر رؤیاهای خاک‌شده،

صدایی برخاست.

نه بلند، نه خطابی.

صدا بود. انسانی. زنده. بی‌ادعا. زخمی.

و این صدا گفت:

«من دیگر فرمان نمی‌برم.»

ما صدای آن صدا هستیم.

ما فرزندان نسلی هستیم که فرمان دادند، و نسلی که اطاعت کرد، و نسلی که دیگر نمی‌خواهد اطاعت کند.

ما آن‌ها نیستیم که پشت سنگ‌های عقیده، مذهب، ملیت، نژاد، جنسیت، یا پرچم‌ها پنهان شوند.

ما بی‌پرچمیم. بی‌صنم. بی‌سرزمین تثبیت‌شده.

ما فقط یک چیز داریم: نفس، اندیشه، و زندگی‌ای که مال خودمان است.

ما نسل‌به‌نسل، «نه» نگفته‌ایم، چون ترسیده‌ایم.

و هر بار که ترسیدیم، چیزی از جان‌مان کاسته شد.

اما حالا، نه با شعار، نه با سنگ، نه با اسلحه—بلکه با دست‌های خالی و قلب‌های پر، می‌گوییم:

«نه. دیگر کافی‌ست.»

ما همان بی‌نام‌هایی هستیم که در کلاس‌ها ساکت ماندیم، در خانه‌ها سکوت کردیم، در صف‌ها خم شدیم، و در

خیابان‌ها سایه بودیم.

و حالا، هم‌دیگر را یافته‌ایم. بی‌آن‌که هم‌دیگر را بشناسیم.



اکنون که صدا برخاسته، باید جرئت کنیم در آینه‌ای شکسته نگاه کنیم؛ آینه‌ای که تصویرمان را تحریف می‌کند، پنهان می‌کند، می‌ترساند.

اما ما حقیقت را نه از آینه، که از درون زخم‌هایمان می‌خوانیم.

## بخش دوم: آینه‌ی شکسته

ما در سرزمینی به دنیا آمدیم که پیش از تولد، برایمان نام برگزیدند، دین انتخاب کردند، لباس دوختند، قانون نوشتند، و مسیر رسم کردند.

کودک که بودیم، گفتند:

پسر باید فرمان بدهد، دختر باید فرمان ببرد.

معلم همیشه حق دارد، پدر همیشه حق دارد، خدا همیشه حق دارد.

نظم، یعنی ساکت‌بودن.

ادب، یعنی اطاعت.

و ما، هنوز دندان‌هایمان نیامده بود، شروع کردیم به خندیدن به فرمان.

در ذهن‌مان. در خیال‌مان. در نقاشی‌های ته دفتر مشق.

آن‌جا که کسی نمی‌دید، ما آزادی را می‌کشیدیم.

اما کم‌کم، چاقو کشیدند روی خیال‌مان.

در مدرسه، آن را نمره‌ندان نامیدند.

در خانه، بی‌ادبی.

در جامعه، اغتشاش.

و در سیاست، جرم.

ما بزرگ شدیم.

در خیابان‌هایی که دوربین داشت.

در اتوبوس‌هایی که دیوار داشت میان ما و هم‌دیگر.

در کلاس‌هایی که یک صندلی بالا داشت برای آن‌که به ما بگوید چه بیندیشیم.

ما ترس را آموختیم، نه چون ترسو بودیم،

بلکه چون می‌دیدیم، هرکه حرف زد، شکست؛

هرکه ایستاد، تنها ماند؛

هر که جنگید، دفن شد.

ما دروغ گفتیم تا زنده بمانیم.

دروغ گفتیم تا مادرمان گریه نکند، تا پدرمان بازداشت نشود، تا گوشی‌مان را نگیرند.

اما این دروغ‌ها، آرام‌آرام از ما انسان ساختند؛ انسان‌های شکسته، پاره‌پاره، بی‌خود.

و حالا، ایستاده‌ایم. با تکه‌های شکسته خود.

با آینه‌ای در دست، که تصویرمان را نمی‌دهد.

اما می‌دانیم؛

در آن پشت، در عمق آن شکستگی‌ها، تصویر حقیقی ماست:

نه برده، نه فرمان‌بر، نه تابع، نه مأیوس—بلکه انسانی آزاد.

حالا که از دل شکستگی و دروغ برخاسته‌ایم، باید بایستیم، نفس بکشیم، و خود را بازتعریف کنیم. نه آن‌گونه که نظام‌ها ما را تعریف کرده‌اند، بلکه آن‌گونه که در خاموش‌ترین لحظات شب، در خلوت‌ترین گریه‌ها، خودمان را حس کرده‌ایم.

## بخش سوم: ما که فرمان نمی‌بریم

ما همان‌هایی هستیم که با مشتش گره‌کرده به دنیا نیامدیم.

نه برای جنگ، نه برای شعار، نه برای انقلاب.

ما فقط خواستیم زندگی کنیم.

با آن زلال‌ترین معنای زندگی: بی‌تحقیر، بی‌تبعیض، بی‌اجبار.

ما آدم‌های معمولی‌ای هستیم که از معمولی بودن خسته شدیم،

از این‌که هر روز، هر ساعت، کسی بالای سرمان باشد:

استاد، مدیر، پدر، رهبر، خدا، دولت، ارباب.

ما نسل سومی هستیم که نفهمید برای کی می‌میریم.

در جنگ‌هایی که ما شروع نکردیم،

در حکومتی که ما نساختیم،

در قانونی که ما ننوشتیم،

بزرگ شدیم؛ و گفتند:

«اگر اطاعت نکنی، دشمنی.»

«اگر مخالفت کنی، نفهمی.»

«اگر نپرسی، حذف می‌شی.»

اما ما تصمیم گرفتیم...

نه برای نابود کردن، بلکه برای باز آفریدن.

نه برای تکرار شعارهای کهنه، بلکه برای ساختن زبان خودمان.

ما نمی‌خواهیم حاکم شویم، نمی‌خواهیم قدرت را تصاحب کنیم.

ما فقط قدرت را انکار می‌کنیم.

ما دروغ نظم را افشا می‌کنیم.

ما آن رابطه‌ای را که بر اساس زور و پاداش و مجازات ساخته شده، ترک می‌کنیم.

ما بدون زنجیر، بدون رئیس، بدون خداوندِ ترس، زندگی می‌کنیم.

ما بی‌پرچمیم.

بی‌سرباز.

بی‌مرز.

اما با معنا.

ما با معنا زندگی می‌کنیم.

و معنای زندگی ما، در همزیستی آزاد، در زیستن بدون سلطه، در مهربانی بدون اجبار است.

ما از «قدرت» عبور کرده‌ایم، و به «رهایی» رسیده‌ایم.

و این رهایی، فقط در حرف نیست.

در غذا خوردن‌مان هست، در دوست داشتن‌مان هست، در تربیت کودک‌مان هست، در نحوه تقسیم کار، در اداره زندگی، در گفت‌وگو و حتی در سکوت‌مان.

ما که فرمان نمی‌بریم، نه اسطوره‌ایم، نه ناجی.

ما همان کارگر نانوايي‌ایم که دیگر زیر نگاه رئیس خم نمی‌شود.

همان دختری که بی‌اجازه، خودش را نشان نمی‌دهد.

همان نوجوانی که زیر تیغ اجبار، رویاهایش را پنهان نمی‌کند.

اکنون وقت آن است که از خشم عبور کنیم—نه فراموشش کنیم، نه سرکوبش کنیم، بلکه آن را به آتش زندگی تبدیل کنیم.

از آتش باید چراغ ساخت، نه فقط خاکستر.

### بخش چهارم: از سوختن تا ساختن

ما سوخته‌ایم.

با پوست‌مان، با استخوان‌مان، با حافظه‌مان.

ما نسل سوخته نیستیم، ما نسل در حال سوختن‌ایم.

در خیابان‌هایی که دوربین دارد،

در خانه‌هایی که دیوار دارد،

در ذهن‌هایی که از بس ترسیده‌اند، از فکر کردن خسته‌اند.

ما در خشم بزرگ شدیم.

خشم از آن‌که چرا نباید پرسید.

چرا نباید زن بود.

چرا نباید عشق را بلند گفت.

چرا نباید بی‌اجازه رفت، خواند، خندید، گریست.

خشم ما مقدس است.

اما تنها خشم، ویران می‌کند.

ما نمی‌خواهیم فقط ویران کنیم.

ما می‌خواهیم بسازیم—نه شهری از آهن و پرچم، بلکه جهانی از دوستی، اعتماد و آزادی.

ما می‌سازیم، اما نه با وام، نه با قانون، نه با مجوز.

ما با دستان خود، با جمع‌های کوچک، با دوستی‌های صادقانه، با انتخاب‌های روزمره، زندگی می‌سازیم.

ما از نه گفتن شروع کردیم، اما به آری رسیدیم:

آری به همکاری،

آری به حمایت متقابل،

آری به زندگی بی‌سلطه،

آری به ساختن جامعه‌ای که کودک در آن نیاز به اطاعت نداشته باشد،

آری به جهانی که در آن «انسان» مساوی با «حق زیستن» باشد.  
از سوختن تا ساختن، راهیست دشوار، پر از دلهره، پر از تنهایی.  
اما ما باور داریم؛  
در هر قدمی که بی‌فرمان برداشته می‌شود، جهان، اندکی آزادتر می‌شود.

اکنون که سوختن را به ساختن بدل کردیم، نوبت آن است که سرمان را بلند کنیم...  
نه برای ستایش کسی، نه برای اطاعت از چیزی—بلکه برای نگریستن به افقی که هنوز نیامده، اما زنده است.  
رؤیایی که هنوز زنده است چون ما زنده‌ایم.

### بخش پنجم: رؤیایی که به خواب نمی‌رود

به ما گفته بودند رؤیاها را باید شب ببینی.  
در رختخواب. در خواب. در تنهایی.  
اما ما، برخلاف آنچه گفتند، رؤیایمان را در روز روشن می‌بینیم،  
در خیابان، در مدرسه، در کارخانه، پشت میله‌ها، کنار شعله‌ها.  
رؤیای ما این نیست که روزی کسی بیاید و جهان را نجات دهد.  
نه پهلوی، نه رئیس‌جمهور، نه حزب، نه ارتش، نه خدا.  
ما دیگر به منجی باور نداریم.  
رؤیای ما این است:  
جهانی بدون فرمان. بدون ارباب. بدون ترس.  
نه رؤیایی کودکانه، نه توهمی شاعرانه—بلکه امکانی انسانی.  
امکانی که با هر لبخند بدون دستور، با هر گفت‌وگو بدون سلطه، با هر دست‌گرفتن بی‌قانون، آغاز می‌شود.  
ما جهانی را می‌خواهیم که در آن:  
هر کودک با عشق، نه با انضباط، بزرگ شود.  
هر زن، هر مرد، هر بدن، فرمانروای خودش باشد.  
کار، برای زندگی باشد، نه زندگی برای کار.  
آموزش، برای بیداری باشد، نه برای اطاعت.  
عشق، نه مالکیت باشد، نه معامله، نه بردگی.  
ما رؤیایی داریم که به خواب نمی‌رود.  
چون دیگر خواب نداریم.  
چون دیگر خیالباف نیستیم.  
ما معماریم.  
معمار جهانی که فقط روی خاک ایران ساخته نمی‌شود.  
جهانی که مرز ندارد، زندان ندارد، طبقه ندارد، تریبون ندارد، بالادست ندارد.

و اگر روزی کسی بگوید: «این رؤیا ممکن نیست»،

ما خواهیم گفت:

«ما همین حالا، در دل این جهان ممکن، ناممکن را زندگی می‌کنیم.»



حال، همه‌چیز گفته شده است.

هر زخم باز شد، هر دیوار دیده شد، هر رؤیا از دل تاریکی برخاست.  
اکنون زمان آن است که در سکوتی روشن، مانیفست بی‌فرمان‌ها را به پایان برسانیم.  
نه با نقطه. بلکه با آتشی که نمی‌میرد.

### بخش ششم: پایان – سوگند بی‌صدا

ما آمده‌ایم، بی‌پرچم، بی‌دولت، بی‌خدای حاکم،  
اما با قلب‌هایی پُر.  
با چشمانی که هنوز می‌سوزند از اشک‌های فروخورده،  
و دست‌هایی که هیچگاه شمشیر نشدند، چون خاک را بیشتر از خون دوست داشتند.  
ما بی‌فرمان‌ایم.  
نه چون قانون نمی‌فهمیم،  
بلکه چون فهمیده‌ایم قانونی که از زبان قدرت زاده شود، نه حقیقت است، نه عدالت.  
ما اطاعت نکرده‌ایم—نه از آن‌رو که قهرمانیم،  
بلکه چون دیگر نمی‌خواهیم زنده بمانیم در لباسی که برایمان دوخته‌اند.  
ما نه پیش‌گو هستیم، نه پیش‌وا.  
ما آغازیم.  
ما نشانه‌ایم.  
ما به کسی قول نداده‌ایم که جهان را نجات می‌دهیم،  
اما به خود قول داده‌ایم که دیگر برده نباشیم.  
و اگر روزی نسل بعدی، در کوچه‌ای خاموش، در خانه‌ای تنها،  
کتاب کوچکی را ورق زد که روی جلدش نوشته بود نفی فرمان،  
و پرسید:  
«این‌ها که بودند؟»  
پاسخ ساده خواهد بود:  
آن‌ها، مردمانی بودند که دیگر فرمان ندادند،  
و دیگر فرمان نپذیرفتند.

و از همان‌جا، جهان کمی بهتر شد.

ما نرفته‌ایم تا برگردیم.

ما ریشه دوانده‌ایم.

در دل خاک، در جان کلمه‌ها، در لبخندهای بی‌دلیل، در اشک‌های ناگهانی.

ما نام‌مان را نمی‌خواهیم کسی بداند.

ما نشانی نداریم.

اما هر جا دیدید انسانی به انسان دیگر گفت:

«نترس. بیا با هم تصمیم بگیریم.»

بدانید:

ما آنجاییم.

این، پایان نیست.

این، یک سوگند بی‌صداست:

به هیچ پرچمی سوگند نمی‌خوریم،

به هیچ رهبر و خدایی.

فقط به این یک چیز:

که دیگر، هیچ‌کس نتواند بگوید:

“من امر می‌کنم. تو اطاعت کن.”

و کتاب در سکوتی سوزان، بسته می‌شود.

اما صدای آن، برای همیشه باز می‌ماند.

در جان هر کس که دیگر نمی‌خواهد بنده باشد.

در دست‌های تو، که این صفحه را بستی.

در نگاهت، که دوباره بازش خواهد کرد.

این کتاب پایانی ندارد.

نه به خاطر آن که کامل نیست، بلکه چون صدای آن، صدای کسانی است که هنوز زنده‌اند، هنوز می‌اندیشند، هنوز فرمان نمی‌برند.

اگر این صفحات با تو حرف زدند،  
اگر لابه‌لای واژه‌ها خودت را دیدی،  
اگر حس کردی تنها نیستی این کتاب را با خود داشته باش. نه در کیف، نه در قفسه، بلکه  
در تصمیم‌هایت، در مهربانی‌ات، در نه گفتن‌هایت.

ما همدیگر را نمی‌شناسیم. شاید هم هرگز نبینیم.  
اما اگر جایی دیدی کسی دارد بدون فرمان زیست می‌کند،  
به او بگو:  
که من هم از همین‌جا شروع کردم. از یک «نه».

نفی فرمان — نوشته ب.ب

تابستان ۱۴۰۴

این کتاب هدیه است، نه محصول. تکثیرش را نه فقط مجاز، که لازم بدان.